

نقد لیبرالیسم کارگری

خسرو خاکبین



نقد لیبرالیسم کارگری

خسرو خاک‌بین، اسفند ماه ۱۳۹۶

Khosro.khakbin@gmail.com

فهرست

۱	 مقدمه
۵	 مبارزه‌ی طبقاتی در برابر جنبش‌گرایی
۲۵	 دو وجه تشکل‌کارگری
۳۹	 میراث یک دهه و نیم جنبش‌گرایی کارگری

مقدمه

شکست‌ها و پیروزی‌های جنبش طبقه‌ی کارگر، یا به بیانی دیگر فرایند رشد آگاهی طبقاتی به واسطه‌ی مبارزه، بر بستری که فرایند انباشت سرمایه شکل می‌دهد دوره‌هایی را برمی‌سازند که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در هریک از آن‌ها واجد ویژگی‌های مشخصی است: گاه در پیمودن دوره‌ای اعتلایی صف کمونیسم منسجم می‌شود و گاه در حضيضی چونان از عرصه‌ی سیاست خط می‌خورد که انتظار مؤمنانه‌ی آن را بورژوازی با صفت «دینی» به تحقیر می‌نشیند. حال آنکه یقین پراتیسین کمونیست به فروپاشی سرمایه‌داری و پیروزی نهایی انقلاب کارگری نه از قبل تضمینی الهیاتی همچون سرنوشت مقدر و نه از قبل تضمینی مادی همچون قوانین طبیعت است؛ بلکه یگانه تضمین آن دیالکتیک است، که باید با عمل، با خود انقلاب، با زیستن و مردن برای انقلاب محک بخورد و اثبات شود. بدین نمط، اوج و فرود آگاهی طبقاتی جنبش طبقه‌ی کارگر نه هیجانی سانتی‌مانتال برایمان برمی‌انگیزد و نه، در سوی مقابل، سرخوردگی پوچ‌گرایانه‌ای بارِمان می‌کند؛ بلکه فقط فراخی دیدمان را گسترده‌تر می‌کند تا سلاحمان را برای روز انتقام آزموده‌تر کنیم - آزمودنی که بری‌مان کند از شکاکیت به اصول در قامت قسمی سیاست واقع‌گرایانه‌ی (رنال‌پلیتیک) مبتنی بر عقلانیت محاسبه‌گر و برحذرمان دارد از جزم‌اندیشی آغشته به چپ‌رویِ کودکانه در قامت قسمی رادیکالیسم صوری. اما این فقط از رهگذر نقد بی‌رحمانه‌ی گذشته به بار می‌نشیند.

از این روست که بر آنیم تا با گذر بر تاریخ به سراغ انحرافاتِ رویم که به گمانمان در سطحی انضمامی مانع از شکوفایی سیاستی پرولتری در کوشش‌های مبارزان کارگری در یک دهه و نیم اخیر بود و در نهایت از مبارزان طبقه‌ی کارگر، به جای بر ساختن پراتیسین‌های کمونیست، فعالان کارگری ساخت.

به هدف تبیین این امر در مقاله‌ی نخست به رابطه‌ی میان نظریه و پراتیک به میانجی سبک کار می‌پردازیم. ایدئولوژی «جامعه‌ی مدنی» را در مقابل نظریه‌ی انقلابی «جامعه‌ی طبقاتی»، «لیبرالیسم» را در مقابل «سیاست طبقاتی» و به میانجی آن «جنبش‌گرایی» را در مقابل «مبارزه طبقاتی» ارزیابی می‌کنیم. اصل سبک کاری «حضور در مقام پراتیسین کمونیست و سازماندهی خود کمونیسم» را در مقابل «چپ که شعار وحدت جنبش‌های اجتماعی را، حال به قصد سرنگونی، نظریه‌مند می‌کرد» قرار می‌دهیم و نتیجه می‌گیریم «سازماندهی خود کمونیسم به میانجی شقاق‌افکنی درون جامعه‌ی مدنی، سازماندهی انضمامی خود کمونیسم، دقیقاً به معنای برقرار کردن نسبتی تشکیلاتی است با معضلات و جنبش‌های اجتماعی از منظر سیاست طبقاتی، یعنی همان منظری که جامعه‌ی مدنی هر دو ساحتش را کتمان می‌کند: ساحت سیاست و ساحت طبقه.» در همان مقاله اشاره می‌کنیم «جنبش پرولتاریا نیز در راستای بر ساخت سرنوشت مشترکش نه تنها جنبشی اقتصادی، که بیش از آن جنبشی سیاسی است. این خود به دو معنی است: اول آنکه هر مبارزه‌ی اقتصادی از قبل مبارزه‌ی سیاسی

معنی می‌شود و دیگر آنکه هر مبارزه‌ی سیاسی بر بستری از مبارزه‌ی اقتصادی شکل می‌گیرد، جز در این معنی نمی‌توان این حکم کوبنده‌ی قطعنامه‌ی کنفرانس لندن انترناسیونال اول را فهمید که می‌گوید: "در جریان مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، فعالیت اقتصادی و فعالیت سیاسی این طبقه به طرز ناگسستگی با هم پیوند دارند."

در ادامه‌ی همین بحث در مقاله‌ی دوم کوشیدیم به شکلی انضمامی‌تر به دو وجه تشکل کارگری پردازیم. و توضیح دهیم که «کارگران با غلبه بر رقابت میان خود به منزله‌ی فروشنده‌گان نیروی کار دست به کار ایجاد تشکل برای بهبود وضعیت معیشت خود می‌شوند. این بهبود میسر و حفظ نمی‌شود مگر اتحاد گسترش‌یابنده‌ی کارگران آنان را قادر به ایستادن در برابر سرمایه‌داران در هیئت طبقه کند. اتحاد گسترش‌یابنده‌ی کارگران در این فرایند به هدفی بدل می‌شود که کارگران برای دست یافتن به آن از بسیاری چیزها می‌گذرند. به عبارتی، تشکل کارگران دو هدف دارد: تشکل با هدف معیشت و تشکل با هدف اتحاد گسترش‌یابنده.» در پایان مقاله «به میانجی تفکیک این دو کارکرد، دو انحراف اساسی میان مبارزان کارگری را باز می‌شناسیم، انحرافات که با تأکید مکانیکی بر یکی از دو مورد ذکر شده در واقع به نفی دیگری می‌پردازند - غافل از اینکه نفی هر بخشی از این کلیت واحد نفی خود کلیت است. از سویی، با نفی خصلت ضد بورژوازی (ضد سرمایه‌دارانه) تشکل توده‌ای به سیاست‌زدایی و سیاست واقع‌گرایانه‌ی

(رنال پلیتیک) مبتذل درمی غلتد و از سوی دیگر، با نفی معیشت به فرقه‌گرایی. «تدقیق این بازشناسی در تاریخ می‌ماند بر گرده‌ی مقاله‌ی سوم.

در مقاله‌ی سوم بر تاریخ شکل‌گیری و تطور هیات موسسان، کمیته‌ی پیگیری، کمیته‌ی هماهنگی، شورای همکاری و اتحادیه‌ی آزاد در یک دهه و نیم اخیر نظر می‌کنیم و به کمک مفاهیمی که پیشتر توضیح دادیم می‌کوشیم انحرافات را که بر فراز دسته‌بندی‌ها، خط‌کشی‌ها و نام‌گذاری‌های غالباً فریبنده در طول این دوره هر لحظه سخت‌تر از قبل ظاهر می‌شود منتقدانه بررسییم. به این هدف که از قبل آن «نقد لیبرالیسم کارگری» را رقم زنیم.

در پایان می‌ماند اشاره به این که مشتاقانه در انتظار شنیدن نقدهایی هستیم که کژی‌ها و کاستی‌هایمان را گوشزد می‌کند؛ هرچند گوش به سخن بیدل داده‌ایم که نوشت:

دوش چون نی سطر دردی می‌چکید از خامه ام	ناله‌ها خواهد پرافشاند از گشاد نامه ام
شمع را جز سوختن آینه دار هوش نیست	پنبه گوشت یکسر سوز این هنگامه ام
تا بکی باشد هوس محو کشاکشهای ناز	داغ کرد اندیشه رد و قبول عامه ام
قدردانی در بساط امتیاز دهر نیست	ورنه من در مکتب بیدانشی علامه ام

مبارزه‌ی طبقاتی در برابر جنبش‌گرایی

سازمان‌دهی، صورت میانجی بین نظریه و عمل است. و همانند هر رابطه‌ی دیالکتیکی، در اینجا نیز اجزای چنین رابطه‌ای فقط با این میانجی و از رهگذر آن انضمامیت و واقعیت می‌یابند. توانایی سازمان‌دهی در میانجی‌گری بین نظریه و کردار (پراتیک) در این امر روشن‌تر از همه پدیدار می‌شود که حساسیت عرصه‌ی سازمان‌دهی نسبت به گرایش‌های گوناگون، بسیار گسترده‌تر، ظریف‌تر، و استوارتر از هر عرصه‌ی دیگری از اندیشه و عمل سیاسی است. در سطح نظریه‌ی محض، متفاوت‌ترین برداشت‌ها و گرایش‌ها ممکن است به‌آرامی همزیستی کنند و تضادهایشان فقط در قالب مباحثاتی بیان شوند که ممکن است در چارچوب تشکیلات واحدی جریان یابند، بی‌آنکه این تشکیلات را ناگزیر در هم شکنند؛ اما همین مباحثات هنگامی که در مورد مسائل سازمان‌دهی صورت می‌گیرند، به شکل گرایش‌های متضاد و آشتی‌ناپذیر پدیدار می‌شوند.^۱

سبک کار میانجی تعیین‌بخش نظریه‌ی انقلابی و پراتیک انقلابی است. به‌عبارتی، حاملان نظریه‌ی انقلابی، به‌واسطه‌ی سبک کار مشخص خود، حاملان آن نظریه‌ی مشخص‌اند. نمی‌توان صاحب نظریه‌ی انقلابی بود، بی‌آنکه سبک کار و نوع

۱. جورج لوکاک، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده، نشر تجربه، ۱۳۷۸، ص

سازمان‌دهی مشخص آن را در اختیار داشت. نظریه‌ی انقلابی سبک کار انقلابی و سازمان‌دهی انقلابی را مشروط کرده و می‌پروراند. به این معنی، مسئله‌ی سبک کار پیش از هرچیز (و نه لزوماً بیش از هرچیز) مسئله‌ای نظری است؛ به بیان دقیق‌تر، در بررسی نظری مسئله‌ی سبک کار، بررسی نظرگاهی که سبک کار مذکور را نظریه‌مند می‌کند مقدم بر بررسی خودِ سبک کار است. واضح است که کشف چنین نظرگاهی و در لوای آن اثبات وجودش در حکم امر بر سازنده و قوام‌دهنده‌ی سبک کار، اگر نه تمام، دست‌کم بخش بزرگی از فرایند نقد خودِ سبک کار است.

از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو، بحث درباره‌ی جامعه‌ی مدنی، و یا دقیق‌تر دوگانه‌ی جامعه‌ی مدنی و دولت، در پس شکست کینزگرایی در غرب، افول سوسیالیسم واقعاً موجود در شرق و ظهور مجدد لیبرالیسم در قامتی نو در دستور کار قرار گرفت. ضرب اصطلاح جامعه‌ی مدنی به ظهور سرمایه‌داری برمی‌گردد، هرچند که در نوزادی‌اش (مثلاً در نزد هابز) نه در مقابل دولت، بلکه اتفاقاً هم‌ارز دولت است. لیکن در فرایند تکامل سرمایه‌داری و تجلی اقتصاد و سیاست در مقام دو ساحت جداگانه، دوگانه‌ی جامعه‌ی مدنی و دولت در نظرگاه بورژوازی، به مثابه‌ی روایتگری غیرانتقادی جامعه‌ی وارونه (کاذب)، نقشی جدی یافت. تکامل هرچه بیشتر سرمایه‌داری و بسط هرچه گسترده‌تر و عمیق‌تر روابط کالایی تحت قانون ارزش جامعه‌ای به‌راستی نو می‌آفریند: قلمرو منحصر به فرد آزادی، برابری، مالکیت و بنتمام. خرید و فروش آزادِ برابرها مالکیت

را مقدس می‌کند و تمام دزدی، کلاهبرداری، راهزنی و شیادی بورژوا (و دولتش) را، که از قضا سلفِ همین مالکیت اکنون مقدس بود، به استثنایی زشت بدل می‌کند و جامعه‌ی مدنی را می‌آفریند - چهاردیواری‌ای که در آن برابری «انسان‌های آزاد» در لوای قانون ارزش به‌طور وارون شکل می‌گیرد.^۲ «در نظر تولیدکنندگان، مناسبات اجتماعی میان کارهای خصوصی‌شان به مثابه‌ی همان چیزی جلوه می‌کند که در واقع هست؛ یعنی نه همچون مناسبات بی‌واسطه‌ی اجتماعی بین اشخاص در جریان کارشان، بلکه به مثابه‌ی مناسبات شیء‌گون بین اشخاص و مناسبات اجتماعی بین اشیاء.»^۳ این شکل شیء‌وار همانندی میان انسان‌ها، این جهانِ عمل بت‌واره‌شده‌ی انسان‌ها همان است که لاک در روایتی سطحی و غیرانتقادی و به همین سبب وارون جامعه‌ی مدنی ناامید و در برابرش جامعه‌ی سیاسی یا همان دولت را نشانده. در تمام سنت لیبرالیسم این دوگانه حفظ می‌شود - حال خواه به نفع دولت و منافع عمومی چرخش کند، مانند روسو و قرارداد اجتماعی‌اش، خواه به نفع جامعه‌ی مدنی و ایجاد نظم خودانگیخته، مانند روشنگری اسکاتلندی (ماندویل، اسمیت و غیره). هگل نیز علی‌رغم اینکه جامعه‌ی مدنی را میانجی خانواده و دولت می‌کند از این دوگانه فرا نمی‌رود.

۲. یکسانی یا همانندی کارهای انسانی شکل شیء‌وار محصولات کار را به خود می‌گیرد، آنگاه که در شئیت‌شان به‌عنوان ارزش همانندند (کارل مارکس، سرمایه (جلد یکم)، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگاه، ۱۳۸۶، ص ۱۰۱). (تأکید از ماست)

۳. همان، ص ۱۰۲.

اما پرولتاریا از همان نخست عنصر مشکوک این چهاردیواری بنتامی است. تا آنجا که بزرگ‌ترین فیلسوف بورژوازی، هگل، او را ناعضو جامعه‌ی مدنی می‌خواند. که در ادامه بزرگ‌ترین اندیشمند پرولتاریا نیز امکان رهایی از این چهاردیواری را در شکل‌گیری طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست^۴، یعنی همان پرولتاریا، بداند. پرولتاریا به سبب استثمار شدنش در مقامی جای می‌گیرد که صدق و کذب جامعه‌ی مدنی را توأمان نشان می‌دهد. اما به چه معنی؟

در جامعه‌ی بورژوایی (مدنی)، که روابط انسان‌ها فقط به میانجی رابطه‌ی کالاها متجلی می‌شود، «انسان‌ها در جریان مبادله‌ی محصولات کار خود، آن‌ها را به منزله‌ی ارزش با یکدیگر برابر قرار می‌دهند و تازه از این طریق است که کارهای خاص و متفاوت تولیدکننده‌ی این محصولات به مثابه‌ی کار انسانی همسان و برابر رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند».^۵ به این معنی، و البته فقط در شیء‌گونگی روابطشان و انسان‌گونگی روابط کالاها، همه برابر و آزادند تا از مالکیت کالاهاى خود به هر طریق که می‌خواهند، و صدالبته براساس اصل بنتامی لذت، بهره‌برند. در این میان، کارگران نیز، که صاحب کالایی مگر نیروی کار خویش نیستند، از این قاعده مستثنا نمی‌شوند. اما خرید و فروش نیروی کار بین سرمایه‌دار و کارگر وهله‌ای است که در آن کذب جامعه‌ی مدنی نمایان

۴. کارل مارکس، گامی در نقد فلسفه‌ی حق، ترجمه‌ی مرتضی محیط، نشر اختران، ۱۳۸۱، ص ۷۰.

۵. کارل مارکس، سرمایه (جلد یکم)، همان، ص ۱۰۳. (تأکید از ماست)

می‌شود، وهله‌ای که اگر بگوییم لیبرالیسم تماماً تلاشی است برای پنهان کردن آن گزافه‌نگفته‌ایم. از پس خرید و فروش نیروی کار و «با ترک قلمرو گردش ساده یا مبادله‌ی کالاها که «طرفدار تجارت آزاد» نظرات، مفاهیم و معیارهای عوام‌پسندانه‌ی خود را برای قضاوت درباره‌ی جامعه‌ی سرمایه و کار مزدبگیری از آن اقتباس می‌کند، به نظر می‌رسد که تغییرات معینی در سیمای بازیگران نمایش ما رخ داده است».^۶ ارزش استفاده‌ی نیروی کار، که دیگر از آن بورژواست، ارزشی می‌آفریند بیش از ارزشی که برای خرید آن لازم بود. بورژوا در پی افزایش این ارزش‌آفرینی تا سرحد ممکن است و پرولتر در برابر این فرایند، که هر لحظه‌اش دمی است که از زندگی او می‌رود، مقاومت می‌کند. گویی هر دو حق دارند. «بنابراین در اینجا تضادی وجود دارد: حق در برابر حق، و مهر قانون مبادله به یکسان بر هر دوی آن‌ها خورده است. میان دو حق برابر زور فرمان می‌راند.»^۷ صاحبان کالاها، که تحت لوای قانون ارزش صرفاً صاحبان کالاها بودند، اینک فروشنده یا خریدار نیروی کارند: پرولتر یا بورژوا. جامعه‌ی مدنی با قوانین مبادله‌ی برابرها از حکم کردن میان این دو عاجز است، پس اینجا چیز دیگری حکم می‌کند: مبارزه‌ی طبقاتی. «باید تصدیق کنیم که کارگر ما که از فرایند تولید بیرون می‌آید، با زمانی که وارد آن شد، متفاوت به نظر می‌رسد. در بازار به عنوان مالک کالای

۶. همان، ص ۲۰۶.

۷. همان، ص ۲۶۴.

«نیروی کار»، با سایر مالکان کالاهای دیگر رودررو شده بود، یک مالک در برابر مالک دیگر. قراردادی که بنا به آن او نیروی کار خویش را به سرمایه‌دار فروخته بود، به نظر می‌رسید ناشی از توافق دو اراده‌ی آزاد، یعنی اراده‌ی فروشنده و اراده‌ی خریدار، بوده است. اما هنگامی که معامله انجام شد، معلوم شد که او «عاملی آزاد» نبوده است و مدت زمانی که طی آن آزاد بوده تا نیروی کار خویش را بفروشد، مدت زمانی است که طی آن مجبور بوده آن را بفروشد.^۸ آزادی برای فروش به اجباری برای زنده بودن، مبادله‌ی هم‌ارزها به استخراج کار اضافی و مالکیت به حق تصاحب کار پرداخت‌نشده‌ی غیر تبدیل می‌شود. گویی جامعه‌ی مدنی از همان وهله‌ی نخست نیز کذب‌ی بیش نبوده است، کذب‌ی (واقعی) که جامعه‌ی طبقاتی را می‌پوشاند یا، به عبارتی، طبقاتی بودن جامعه را کتمان می‌کند.

جامعه‌ی مدنی پرده‌ی ساتری است بر جامعه‌ی طبقاتی، پدیداری است که چونان امری مستقل خود را بازمی‌نمایاند. جامعه‌ی مدنی همچون هر صورت پدیداری دیگری «در تفکر رایج به صورت خودانگیخته به عنوان خود واقعیت بازتولید می‌شود؛ نه از آن‌رو که آن‌ها بیش از هر چیز به سطح و دریافت حسی نزدیک‌اند، بلکه از آن جهت که اشکال پدیدارها تولید طبیعی عمل روزمره است».^۹ جامعه‌ی مدنی محصول عمل روزمره‌ی

۸. همان، ص ۳۳۵.

۹. کارل کوسیک، دیالکتیک انضمامی بودن، ترجمه‌ی محمود عبادیان، نشر قطره، ۱۳۸۶، ص ۱۳.

انسان‌ها تحت سلطه‌ی نظم بورژوازی است. برای نمونه‌ای روشن‌گر به دستمزد کار انجام‌شده و بهای نیروی کار نگاه می‌کنیم. دستمزد عبارت است از مبلغی که در ازای ساعات کار انجام‌شده به کارگر پرداخت می‌شود، به عبارتی مضربی است از قیمت یک ساعت کار. اگر کارگر ما در ازای هشت ساعت کار فلان مبلغ را دریافت می‌کند، در ازای چهار ساعت کار چیزی بیش از نصف فلان مبلغ گیرش نخواهد آمد. اما معضلی که در حل معمای انباشت سرمایه خود می‌نماید - یعنی اینکه چگونه مبادله‌ی برابرها سبب‌ساز ارزشی می‌شود مازاد بر آنچه تا پیش از این وجود داشته - ما را به کالایی رهنمون می‌کند که نه خود کار بلکه نیروی کار است، کالایی که ارزش استفاده‌اش تولید ارزش است و به این واسطه می‌تواند ارزشی بیش از آنچه در برابرش مبادله شده است تولید کند، ارزشی بیش از ارزشی که برای بازتولیدش نیاز است: نیروی کار کالایی است که ارزش اضافی می‌آفریند. اما در سطح پدیداری و در مبادله‌ی میان سرمایه‌دار و کارگر سخنی از نیروی کار نیست، بلکه در ازای ساعات مشخصی کار مبلغی مشخص توافق می‌شود. دستمزد کار پدیداری است برای بهای نیروی کار که همچون ساتری آن را می‌پوشاند و در همان حال ما را به سمت آن رهنمون می‌شود.

اما اگر خرید و فروش نیروی کار بی‌واسطه به مثابه‌ی خرید و فروش نیروی کار در اذهان جامعه بازتاب می‌یافت و استثمار از همان نقطه‌ی آغازش عیان می‌گشت،

پایه‌های انباشت در دم فرومی‌پاشید و جامعه‌ی بورژوازی از هم می‌گسست.^{۱۰} فعلیت خرید و فروش نیروی کار در قالب خرید و فروش کار و پدیدار شدن بهای نیروی کار در قالب دستمزد کار صرفاً پیامد سازوکار جامعه نیست، بلکه مقوم آن نیز هست. واقعیت به سبب تضادی که در خود ذات است واقعیت وارون است، چراکه جز به این شکل امکان پدیدار شدن ندارد. به عبارتی، وارون بودن واقعیت و بازتاب آن (یعنی ایدئولوژی) شرط کارکرد آن است.

«جهان پدیدار دارای ساختار، سامان و قانونیت خود است که می‌توان آن‌ها را آشکار و توصیف کرد. اما ساختار این جهان پدیدار هنوز شامل مناسبت جهان پدیدار با ذات نیست.»^{۱۱} در این معنی، جامعه‌ی مدنی (همچونان که دستمزد) کذبی محض یا صرفاً دروغی خلاف واقع نیست؛ سایه‌روشن حقیقت و فریب است. پدیدار در مقام امری غیرواقعی یا کمتر واقعی کنار گذاشته نمی‌شود بلکه خصلتش به مثابه‌ی پدیدار بودن در آن نمودار می‌شود که حقیقت آن را ذات نشان می‌دهد. (همچونان که حقیقت دستمزد کار با تمام فراز و نشیب‌هایش را بهای نیروی کار نشان می‌دهد). بدین‌سان واقعیت وحدت پدیدار و ذات است، نه هیچ‌یک در انزوای دیگری. ماتریالیسم خام

۱۰. نمونه‌ی کوچکی از این فروپاشی را می‌توان در علم اقتصاد پس از ریکاردو دید، آنجا که واکاوی علمی تا نزدیکی‌های موضوع پیش می‌رود و از ترس چنان رم می‌کند که زان‌پس فرومی‌پاشد و در منجلاب یاوه‌سرایی فرومی‌رود.

۱۱. کارل کوسیک، همان، ص ۹.

عادت دارد که بی‌واسطه و مستقیم به سراغ ذات رود و پدیدار را چونان امری دروغین انکار کند، حال آنکه دیالکتیک باید استقلال ظاهری جهان پدیدار را رفع کند. وظیفه‌ی تفکر دیالکتیکی انکار عینیت پدیدارها نیست، بلکه رفع کردن استقلال پنداری‌شان به نحوی است که میانجی بودنشان را نشان دهد؛ چراکه خصلت شبه‌انضمامی بودنشان نه از وجود در خود و برای خودشان، که از استقلال ظاهری وجودشان است.^{۱۲} جلوتر به ماتریالیسم خام و عملکرد شبه‌انقلابی‌اش اشاره می‌کنیم.

در دهه‌ی ۱۹۷۰، لیبرالیسم قصد پاسخ دادن به پرسشی را داشت که بحران در برابرشان نهاده بود، پاسخی که این بار بیش از هر بار دیگری با دوگانه‌ی پدیداری جامعه‌ی مدنی و دولت سرهم‌بندی شد. لیبرالیسم راست پاسخش را در زیبایی‌شناسی بازار یافت: گسترش هرچه بیشتر بازار به تمام وجوه زندگی بشری؛ پاسخش به آلودگی فزاینده‌ی زیست‌محیطی تا شکست نظریه‌های اجتماعی یکسان بود: **بسط عقلانیت بازار**. فروکاست جامعه‌ی مدنی به بازار و قواعد عرضه و تقاضایش حربه‌ی ایدئولوژیک این جناح بود که کمک کرد به تقریب تمام ساحت لیبرالیسم را به اشغال خود درآورد. اما لیبرالیسم چپ نیز هرچند به چنین فروکاست بلاهت‌واری دچار نبود، از خوانش شبه‌انضمامی و پدیداری مبتنی بر جامعه‌ی مدنی فراتر نرفت: **وحدت جنبش‌های اجتماعی به قصد تقویت جامعه‌ی مدنی**، که گویی در سیاست‌های اقتصادی و

اجتماعی کینزگرایی از یک سو و در سوسیالیسم واقعاً موجود از سوی دیگر از دست رفته بود، مخلص کلام این جناح بود. لیبرالیسم، که تماماً بر جامعه‌ی مدنی و تقابلیش با دولت پا می‌فشارد، جنبش‌های اجتماعی را به منزله‌ی پویایی جامعه‌ی مدنی و مدافع منافع ویژه‌ی قشرهای معینی از آن و مشخصاً در خارج از بخش دوم دوگانه، یعنی دولت، باز می‌شناخت.^{۱۳} (جالب، و همان‌قدر مضحک، اینجاست که دست چپی‌ها برای تعامل با جنبش‌های اجتماعی‌شان به‌غایت از روش‌های تحلیل بازار و تبلیغات به‌قصد فروش کالاهای بنجل بهره می‌برند، به‌ویژه با این شبکه‌های به‌اصطلاح اجتماعی جدیدشان. گویی پیش‌تر شبه‌قانون عرضه و تقاضای مد نظر دست راستی‌ها تا مغز استخوان جنبش‌های اجتماعی مد نظر دست چپی‌ها بسط یافته است.)

لیبرالیسم ایرانی نیز، که از پس سرکوب تمام وجوه سیاسی و اجتماعی پرولتاریا دو دهه پس از انقلاب بی‌هیچ رقیب جدی‌ای در فضای رسمی فکری-سیاسی جامعه‌ی ایران ویراژ می‌داد، خود را در قالب جنبش اجتماعی-سیاسی اصلاحات سازمان داد. قامت بدقواره‌ی اصلاحات شایسته‌ی هیچ ردایی نبود مگر همان کهنه قبایی که

۱۳. اهمیتی ندارد که این رابطه حمایتی باشد. برای نمونه، گیدنز جنبش اجتماعی را تلاش جمعی برای پیشبرد منافع مشترک از طریق عمل جمعی خارج از حوزه‌ی نهادهای رسمی تعریف می‌کند؛ باتامور جنبش اجتماعی را نوعی تلاش گروهی برای ایجاد تغییر یا مقاومت در برابر تغییر در جامعه می‌داند؛ و دلاپورتا و دیانی جنبش اجتماعی را حاصل شبکه‌های غیررسمی و بر پایه‌ی باورهای مشترک می‌دانند، که از مسئله‌ای تنش‌زا شروع و به نوعی اعتراض منتهی می‌شود.

هم‌قطاران بین‌المللی‌اش تقریباً بیست سال پیش دوخته بودند. اصلاحات تنها طفیلی همان جناحین لیبرالیسم بود. فعالان جنبش‌های اجتماعی، که خود را در ان‌جی‌اوه‌ای غیرسیاسی (در تقابل با جامعه‌ی سیاسی و دولت) سازمان‌دهی می‌کردند، وظیفه‌ی برطرف کردن اختلالات جامعه‌ی مدنی و تقویت آن را در مقابل دولت بر عهده داشتند. آنچه از چپ باقی مانده بود، یا دقیق‌تر آنچه خود را در قامت چپ بازسازی کرد، یگانه افتراقش با لیبرالیسم چپ را در ستیزه‌جویی خود در قبال دولت ردیابی کرد. چپ شعار وحدت جنبش‌های اجتماعی را، حال به قصد سرنگونی، نظریه‌مند کرد. جنبش کارگری از منظر این چپ این بار (شاید کمی پررنگ‌تر از مابقی اما) در کنار جنبش زنان، جنبش قومیت‌ها، جنبش جوانان و دیگر جنبش‌های دمکراتیک جامعه‌ی مدنی قرار گرفت تا علیه دولت سازمان‌دهی شود. همین هم‌ارزی میان جنبش‌های دمکراتیک جامعه‌ی مدنی بود که مجوز جعل و ضرب اصطلاح «فعال کارگری» را صادر کرد.^{۱۴} «فعال کارگری» را نمی‌توان تعریف کرد، مگر اینکه به کلیشه‌های جامعه‌ی مدنی چنگ زد و در همان سطح باقی ماند؛ چپ تا خرتلاق با لیبرالیسم آمیخته بود. کارگران از منظر این چپ، نه اخراج‌شدگان جامعه‌ی مدنی، بلکه فقط عضوی ستم‌دیده از آن بودند؛

۱۴. واضح است که فعال کارگری به هیچ وجه به پیشروان پرولتاریا اطلاق نمی‌شود، هرچند برای کسب مشروعیت، آن‌ها را نیز در زیر این عنوان آورده‌اند، بلکه به درستی به خرده‌بورژواهایی اشاره دارد که در ان‌جی‌اوه‌ای کارگری، همچون کانون مدافعان حقوق کارگر، دست به سازمان‌دهی (!) می‌زنند.

معضلشان نیز معضلی بود از معضلات جامعه‌ی مدنی، نه تضادی که کل جامعه‌ی مدنی را تبدیل به وهم می‌کند؛ جامعه‌ی مدنی نیز جامعه‌ای بود از انسان‌های دارای حقوق برابر، نه پدیدار جامعه‌ی طبقاتی مبتنی بر نابرابری‌ای بنیادین؛ کارگران نیز نه سوژه‌ی خاص انقلابی خاص، نه گورکنان جامعه‌ی بورژوازی، بلکه هم‌ارز کودکان، زنان و دیگر ستم‌دیدگان تبدیل به موضوع کنش بخشی از فعالان اجتماعی شدند؛ جنبش کارگران نیز نه جنبش تاریخ‌ساز برگرداندن اراده به انسان برای ساختن تاریخ خود، که جنبشی هم‌ارز تمامی دیگر جنبش‌ها بود. این همان چیزی است که ایدئولوگ‌های بورژوازی در تمام دهه‌ی ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰ در هر روزنامه‌ی به اصطلاح مترقی و در هر کتاب به اصطلاح روشنفکرانه‌ای فریاد می‌زدند تا، با فروکاستن تضاد کار و سرمایه فقط به یکی از معضلات جامعه‌ی مدنی، جامعه‌ی طبقاتی را دروغی کلیشه‌ای معرفی کنند. لیبرالیسم به میانجی سبک کار مبتنی بر فعال اجتماعی عمل می‌کرد چپ اما در ان.جی. اوهای زنان، کودکان و دست‌آورد کارگران خودش هم نفهمید چه کار می‌کند. تا زمانی که سیلی پر طنین واقعیت طبقاتی نشان داد چه‌طور تمام ان.جی. اوهای سرخس یکی‌یکی سبز شدند تا پیاده‌نظام بورژوازی و امپریالیسم شوند.^{۱۵} نظریه‌ی انقلابی، نظریه‌ی مبتنی بر جامعه‌ی طبقاتی، دقیقاً به دلیل این توهم که گویی می‌توان آن را به سبکی همچون برادران اصلاحات پراتیک کرد به محاق رفت و در عرصه‌ی

۱۵. غم‌انگیز است که این چپ از پیاده‌نظام امپریالیسم شدن هم به خود نیامد.

پراتیک چیزی از آن به جا نماند. چپ با اختیار کردن سبک کار لیبرالیسم آنچه به اصطلاح پراتیک کرد چیزی جز لیبرالیسم نبود.^{۱۶}

چپ سازمان‌دهی‌اش را مبتنی کرد بر جامعه‌ی مدنی و جنبش‌های اجتماعی، حال‌آنکه پراتیک کمونیستی مبتنی بر جامعه‌ی طبقاتی است. اگر لیبرالیسم جامعه‌ی مدنی را در قالب جنبش‌های اجتماعی سازمان‌دهی می‌کند، پراتیک کمونیستی سازمان‌دهی خود کمونیسم است، نه وحدت ستیزه‌جوی جنبش‌های اجتماعی برضد دولت. پراتیک کمونیستی چیزی نیست جز سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر (نه صرفاً جنبش کارگری) مبتنی بر جبهه‌ی کار علیه سرمایه، که این سازمان همان نقطه‌ی فرازین آگاهی پرولتاریاست. اما به سبب آنکه واقعیت وحدت ذات و پدیدار است، بی‌واسطه به سراغ سازمان‌دهی کمونیسم رفتن ذات‌گرایی ماتریالیسم خام است - که به‌وفور می‌توان از فرقه‌های محفلی تا احزاب به‌اصلاح کمونیست سراغش گرفت. (اینان دقیقاً به سبب همین بی‌واسطگی‌شان، که مستقیماً منجر به جزم‌سازی می‌شود، در تندپچی

۱۶. در اینجا ذکر این نکته خالی از فایده نیست که فعالیت‌های مدنی (اجتماعی) یک مرحله (مرحله‌ای ابتدایی و یا کم‌خطرتر و یا با آگاهی کمتر) از فعالیت طبقاتی نیست، بلکه بدیل آن است. بدیلی است که به‌واسطه‌ی آن کنش طبقه‌ی کارگر دیگر ترس و واهمه‌ای در دل بورژوازی نیندازد. همچنین فعالیت مدنی بخش قانونی فعالیت طبقاتی نیز نیست. ترویج آگاهی طبقاتی خود می‌تواند به شکل قانونی، غیرقانونی و یا فراقانونی پیش رود، اما در هیچ شکلی از خود به فعالیت مدنی یا اجتماعی تنه نمی‌زند: ترویج آگاهی نمی‌تواند با مخدوش کردن آگاهی پیش رود.

سیاسی با سر به درون لیبرالیسم شیرجه می‌زنند.) از آنجاکه جامعه‌ی مدنی در قامت پدیدار پوشاننده‌ی جامعه‌ی طبقاتی و منافع طبقات متخاصم آن است و از آنجاکه پدیدار رهنمون‌کننده به ذات نیز هست، منافع مطروح در جامعه‌ی مدنی منافع طبقاتی است که کشف ضابطه‌ی طبقاتی آن بر گرده‌ی کمونیسم است. فقط از قِبل بازشناسی جامعه‌ی مبتنی بر طبقات است که می‌توان معضلات مطروح در جامعه‌ی مدنی را ردیابی کرد. به این واسطه، جنبش‌های اجتماعی فقط از قِبل نسبتی که با طبقات برمی‌سازند واقعیت می‌یابند. برای ذکر نمونه‌ای که منظورم را نشان دهد، باید بگویم که جنبش زنان در تمام دورانی که اخیراً واقعاً وجود داشته جنبشی بورژوایی بوده است. (اینکه امر بورژوایی در دنیای امروز می‌تواند مترقی باشد یا خیر پرواضح است که خیر.) همچنین، برای نمونه‌ای خلاف عرف‌تر به جنبش همبستگی در لهستان توجه کنید.

حال، سازمان‌دهی خود کمونیسم به میانجی شقاق‌افکنی درون جامعه‌ی مدنی، سازمان‌دهی انضمامی خود کمونیسم، دقیقاً به معنای برقرار کردن نسبتی تشکیلاتی است با معضلات و جنبش‌های اجتماعی از منظر سیاست طبقاتی، یعنی همان منظری که جامعه‌ی مدنی هر دو ساحتش را کتمان می‌کند: ساحت سیاست و ساحت طبقه. جنبش‌های اجتماعی نه کذبی محض‌اند و نه در انزوایشان از طبقات و سیاست واقعیت دارند. غیاب سیاست در آن‌ها یعنی حضور سیاست بورژوایی. از آنجاکه حقیقت همیشه

انضمامی است^{۱۷}، سیاست کمونیستی به شکلی عام و فراتاریخی وجود ندارد - اینکه سیاست کمونیستی انضمامی چیست به هر برهه‌ی تاریخی برمی‌گردد. برای نمونه‌ای باز هم اندکی بغرنج، به حق تعیین سرنوشت ملل و جنبش‌های ملی پس از جنگ جهانی اول و همین خواست و جنبش اجتماعی پیرامون آن در خاورمیانه‌ی فعلی توجه کنید. برخلاف جنبش‌گرایی چپ، سبک کار کمونیسم انسجام پیرامون سیاست کمونیستی انضمامی یا همان خط سیاسی است. اثبات لیبرالی بودن مقولات سبک کاری‌ای همچون فعال اجتماعی، فعال زنان یا فعال کارگری ما را به برساختن مقوله‌ی پراتیسین کمونیست^{۱۸} رهنمون می‌شود. پراتیسین کمونیست نسبت تشکیلاتی خود را با جنبش‌های اجتماعی از درون سیاست کمونیستی برمی‌سازد. شرکت، طرد و یا تلاش برای انشعاب در جنبش‌های اجتماعی را سیاست کمونیستی در هر برهه دیکته می‌کند، اما حضور در مقام پراتیسین کمونیست و سازماندهی خود کمونیسم اصلی سبک کاری است. این همان اصلی است که چپ در تمام دورانی که در مقام دنباله‌ی اصلاحات عرض اندام می‌کرد به فراموشی سپرده بود. چپ، در بهترین حالت، بخش چپ جنبش‌های اجتماعی را سازمان‌دهی کرد تا درنهایت به همراه بخش راست خیابان

۱۷. لنین در جدالش با رزا لوکزامبورگ و در دفاع از عملکردش پس از کنگره‌ی دوم می‌نویسد: «چیزی

چون حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است.»

۱۸. کادر انقلابی

را به نفع امپریالیسم اشغال کند. لیکن پراتیسین کمونیست کمونیسم را حول سیاست کمونیستی انضمامی سازمان می‌دهد و نسبت تشکیلاتی خود را از قِبل این سیاست با جنبش‌های اجتماعی برمی‌سازد: در آن‌ها شرکت می‌کند، طردشان می‌کند و یا دست به ایجاد انشعاب می‌زند.

پراتیسین‌های کمونیست به‌هیچ‌عنوان سازمان کارگری را چونان یک طرح‌واره‌ی ذهنی از بیرون به کارگران تحمیل نمی‌کنند، بلکه صرفاً سازمان بالقوه‌ای را که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پیشاپیش ایجاد کرده است به میانجی کنش هردم آگاهانه‌تر کارگران به خدمت آنان درمی‌آورند و بالفعل می‌کنند. در نتیجه مسئله ایجاد کردن نظم از بی‌نظمی نیست، بلکه آگاهانه کردن امری است که بالقوه موجود است. این مهم البته نه صرفاً مربوط به ساختمان تولید در سرمایه‌داری، که به‌طور مثال الگوی فوردیستی و ادغام عمودی پروسه‌ی تولید افزایش می‌دهد، بلکه بیش از آن مربوط به خود سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی جامعه‌ای طبقاتی مبتنی بر رابطه‌ی کار و سرمایه است، رابطه‌ای اجتماعی که در مقام هستی‌برسازنده‌ی آگاهی پرولتاریاست؛ و به این سبب، علاوه بر آنکه امری

اقتصادی باشد (و البته بیش از آن) امری سیاسی است. به این معنی، سرنوشت مشترک پرولتاریا نیز بیش از آنکه امری اقتصادی باشد امری است موقوف به ساحت سیاسی.^{۱۹} رابطه‌ی کار و سرمایه در جامعه‌ی مدنی در قالب خرید و فروش کار و در لوای قانون مبادله‌ی برابرها پدیدار شده بود. گفتیم که این رابطه به واسطه‌ی واقعیت پدیداری ایدئولوژیکش توان وجود داشتن دارد و بدون آن به واسطه‌ی تضادش از هم فرومی‌پاشد. اگر سیاست بورژوایی هم‌راستا با جهان ایدئولوژیک موجود وظیفه‌اش پوشاندن این ذات متضاد است، سیاست کمونیستی چیزی نیست مگر تلاش برای آگاهی یافتن پرولتاریا از وجود خویش و دریافتن خود چونان ناعضو جامعه‌ی مدنی و، به عبارتی، عیان کردن تضاد؛ اگر سیاست بورژوایی مبتنی بر تثبیت جامعه‌ی مدنی است، سیاست پرولتری مبتنی بر حذف آن از رهگذر حذف طبقات است. سیاست جدالی است بر سر جامعه‌ی مدنی. چنین است که گویی سیاست به خارج آن چهاردیواری بن‌تامی پرتاب می‌شود. سیاست در سرحدات جامعه‌ی مدنی شکل می‌گیرد و، به این معنی، تکامل هیچ‌یک از

۱۹. این امر آنجا عریان‌تر می‌شود که در فراز و نشیب حيله‌گری سرمایه، ساختمان تولید بعضاً در جهت پراکنده کردن جغرافیایی کارگران برنامه‌ریزی می‌شود، همچنان‌که در الگوی پسافوردیستی شد، بی‌آنکه در رابطه‌ی کار و سرمایه تغییری رخ دهد. اما بلاهت کسانی که به این سبب پرولتاریا را نابودشده می‌بینند در اینجاست که سرمایه را نه رابطه‌ای اجتماعی، بلکه مجموعه‌ی تولیدی صرف می‌بینند.

عنصرهای آن نیست. به همین سبب است که هرچه دولت بورژوازی متکامل تر می شود، جامعه‌ی مدنی غیرسیاسی تر می شود.

به این واسطه، جنبش پرولتاریا نیز در راستای برساخت سرنوشت مشترکش نه تنها جنبشی اقتصادی، که بیش از آن جنبشی سیاسی است. این خود به دو معنی است: اول آنکه هر مبارزه‌ی اقتصادی از قبل مبارزه‌ی سیاسی معنی می شود و دیگر آنکه هر مبارزه‌ی سیاسی بر بستری از مبارزه‌ی اقتصادی شکل می گیرد، جز در این معنی نمی توان این حکم کوبنده‌ی قطعنامه‌ی کنفرانس لندن انترناسیونال اول را فهمید که می گوید: «در جریان مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، فعالیت اقتصادی و فعالیت سیاسی این طبقه به طرز ناگسستگی با هم پیوند دارند.» سازمان سیاسی پرولتری بدون ارتباط با مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر جز جعلی که اگر پشت آن اغراض پلیدی نهفته نباشد سفاهت نهفته است، چیز دیگری نیست. از آن سو، مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا که با سیاست انضمامی کمونیستی معنا نشده باشد عن قریب است که هر معنایی، چه بسا شوم، برای سرنوشت مشترک پرولتاریا به خود گیرد.^{۲۰} انتظار این است که این سطور در معنای چپ‌روانه‌ی آن تعبیر نشود، به راستی هم انتظار درک اینکه بر فراز هر مبارزه‌ی اقتصادی سیاستی نهفته است (هرچند تصریح نشده و حتی تغییرپذیر) انتظار بیجایی نیست.

۲۰. کسالت ناشی از تکرار پی در پی نمونه‌ی لهستان ذره‌ای پروای ما را از سرنوشت شوم پرولتاریایش نمی‌کاهد.

گفتیم که ماتریالیسم خام عادت دارد که بی‌واسطه و مستقیم به سراغ ذات رود و جامعه‌ی مدنی را چونان کذب محض انکار کند. به‌جای ذات و پدیدار، حقیقت و دروغ را می‌نشانند؛ یگانه را دوگانه نمی‌کند، بلکه دوگانه را با حذف یک بخش از آن به نفع بخش دیگرش به یگانه‌ای تقلبی بدل می‌کند. ماتریالیسم خام مبتنی بر همین منطق در عمل شبه‌انقلابی‌اش رمانتیک می‌شود. رمانتیسم همیشه در ناخودآگاهش ممکن نبودن نظمی جز نظم بورژوازی را پذیرفته است.^{۲۱} دوگانه‌های رفرم/انقلاب، کار قانونی/کار غیرقانونی و کار علنی/کار مخفی را رصد می‌کند تا یکی را به نفع دیگری حذف کند. رفرم را با رفرمیسم و کار قانونی را با قانون‌گرایی یکی می‌کند تا به بهانه‌ی نفی رفرمیسم رفرم را و به‌واسطه‌ی نفی قانون‌گرایی فعالیت قانونی را نفی کند. (ارزیابی به‌اصطلاح انتقادی از پراتیک رزمنده‌ی دو سندیکای واحد و هفت‌تپه تحت عنوان سندیکالیسم و در مقابل دفاع از کنش ان‌جی‌اوه‌ای کارگری‌اش تحت عنوان رادیکالیسم خصلت‌نمای چپ در دو دهه‌ی اخیر بوده است.) ماتریالیسم خام ذات را کشف‌شده و حقیقت را یک بار برای همیشه به‌دست‌آمده می‌داند. و دقیقاً به سبب همین بی‌واسطگی و سکونش همه‌چیز برایش جزم می‌شود. اما پراتیسین کمونیست رفرم را از قبل انقلاب معنی می‌کند

۲۱. لوکاج به بهترین شکل در مقاله‌ی «فعالیت قانونی و غیرقانونی» در تاریخ و آگاهی طبقاتی این پذیرش را رسوا می‌کند و می‌نویسد: «شورش برضد قانون به‌مثابه‌ی قانون، برتری بعضی از اعمال به سبب غیرقانونی بودن آن‌ها، به معنای آن است که در چشم کسی که به این نحو عمل می‌کند، حقوق همچنان سرشت اساسی خود را به‌مثابه‌ی ارزش و الزام حفظ کرده است.»

و کار قانونی و علنی را به واسطه‌ی کنش برای نفی انضمامی قانون بورژوازی در دستور کار قرار می‌دهد.

پراتیسین نه رمانتیک و فرقه‌گراست، آن‌طور که ماتریالیست‌های خام هستند، و نه دنباله‌روِ پدیدار؛ پراتیسین کمونیست با درک دیالکتیکی ذات و پدیدار به مصاف حقیقت همیشه منکشف‌شونده می‌رود و به این سبب کمونیسم را حول سیاستِ انضمامی سازمان می‌دهد.

دو وجه تشکل کارگری

ما نباید با جهان به گونه‌ای آیین‌وار و با اصول جدید مواجه شده و آنگاه اعلام داریم: حقیقت اینجاست، در برابر آن زانو بزن! بلکه باید اصولی جدید برای جهان، از درون اصول موجود آن تکامل بخشیم. ما نباید به جهان بگوییم: مبارزات را متوقف کن، آن‌ها ابلهانه‌اند؛ ما به تو شعار درست مبارزه را می‌دهیم. ما فقط باید به جهان نشان دهیم که برای چه چیزی در حال مبارزه است، و آگاهی از این امر چیزی است که ناگزیر از به دست آوردنش است؛ حتی اگر نخواهد.^۱

«بورژوازی، پراکندگی وسایل تولید، مالکیت و جمعیت را هرچه بیشتر از میان می‌برد. او جمعیت را مجتمع، وسایل تولید را متمرکز و مالکیت را در دست اقلیتی متمرکز می‌کند.»^۲ جمعیت، وسایل تولید و مالکیت سامانی نو می‌گیرند. مالکیت خصوصی به واسطه‌ی تراکم و با نفی شکل مفروض پیشین خود (مالکیت مبتنی بر کار شخصی) به شکل مالکیت سرمایه‌دارانه (مالکیت مبتنی بر استثمار کار غیر)، یعنی خلع مالکیت اکثر جمعیت، درمی‌آید؛ وسایل تولید متمرکز در هیئت کار مرده و در

1. Letter from Marx to Arnold Ruge, September 1843

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1843/letters/43_09-alt.htm

۲. کارل مارکس و فردریک انگلس، مانیفست حزب کمونیست، ترجمه‌ی شهاب برهان، نشر اینترنتی، ۱۳۹۳، ص ۱۲. (در متن اصلی «متراکم کرده است» بود که با توجه به متن به «متراکم می‌کند» تغییر یافت.)

تملك اقلیت مالک فقط به واسطه‌ی رابطه‌اش با خیل عظیم کارگران (کار زنده) در نقش سرمایه ظاهر می‌شود؛ و جمعیت به دو بخش متخاصم تقسیم می‌شود. با این سامان نو، حاکمیت اقتصادی-سیاسی بورژوازی شکل می‌گیرد. اما «به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد می‌کند، به همان نسبت هم پرولتاریا رشد می‌کند».^۳ سیادت بورژوازی گامی از گام پیش نمی‌برد، مگر اینکه پرولتاریا (گورکن خود) را رشد و نمو دهد. اقلیت مالک وسایل تولید فقط در کنار اکثریت خلع مالکیت شده از وسایل تولید امکان وجود دارد. به همین واسطه است که رشد بورژوازی و پرولتاریا در تناسب با یکدیگر پیش می‌رود و در همین تناسب است که پرولتاریا هم از نظر کمی افزایش می‌یابد و هم از نظر کیفی سازمانمند می‌شود. رشد متناسب کمی و کیفی پرولتاریا در کنار رشد سیادت بورژوازی نبردی هر دم فزاینده را در پی دارد که بستر آن را رشد مادی بورژوازی و شکل مشخص آن را آگاهی پرولتاریا تعیین می‌کند.

پرولتاریا از آغاز و در تمام مراحل رشد خود با بورژوازی در تضاد و نبرد است. به عبارتی، «مبارزه‌ی او علیه بورژوازی، با موجودیتش آغاز می‌شود»^۴، چراکه هرچه بورژوا سهم بیشتری برد، پرولتر نصیب کمتر و هرچه پرولتر نصیب کمتری برد، بورژوا سهم

۳. همان، ص ۱۵.

۴. همان، ص ۱۷.

بیشتری خواهد برد (چه از ارزش و فراورده‌های تولیدشده‌ی پرولتاریا، چه از قدرت سیاسی-ایدئولوژیک و چه از ...).

«در ابتدا کارگران منفرد، بعد کارگران یک کارخانه، سپس کارگران یک شاخه‌ی حرفه‌ای در یک محل، علیه سرمایه‌داری که مستقیماً استثمارشان می‌کند مبارزه می‌کنند»، که «در این مرحله کارگران یک توده‌ی پراکنده... و از هم‌پاشیده در نتیجه‌ی رقابت را تشکیل می‌دهند». با رشد صنایع، کارگران به‌صورت توده‌های مترکم‌تری در می‌آیند، نیرویشان فزونی می‌گیرد و خود نیز آن را بیش‌ازپیش احساس می‌کنند.^۵ پرولتاریای مترکم به‌واسطه‌ی رشد صنایع صرفاً افراد منفرد مجتمع در هر محیط نیستند، بلکه یک کل منسجم تولیدی‌اند؛ منظم و عاری از شلختگی، حتی عاری از نظم‌ی بیرونی، بلکه در حکم کل تولیدی از نظم‌ی درونی (هرچند تحت سیادت بورژوازی)^۶ برخوردارند. پرولتاریای مترکم در صنعت صرفاً سربازان مجتمع در پادگان نیستند (هرچند که

۵. همان، ص ۱۷ و ۱۸.

۶. «اتحاد آنان به‌منزله‌ی پیکری مولد و ایجاد پیوند بین کارکردهای فردی‌شان، خارج از توانایی آن هاست و در سرمایه‌ای نهفته است که آن‌ها را کنار هم گرد می‌آورد و در آن وضعیت نگه می‌دارد. از همین رو، پیوند متقابل میان کارهای گوناگون کارگران، در قلمرو اندیشه در حکم نقشه‌ای است که سرمایه‌دار کشیده، و در عرصه‌ی عمل چون اقتدار سرمایه‌دار است که مانند قدرتِ اراده‌ای غیر که فعالیت آن‌ها را تابع هدف خود می‌سازد، در مقابل آن‌ها جلوه‌گر می‌شود» (کارل مارکس، سرمایه (جلد یکم)، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگاه، ۱۳۸۶، ص ۳۶۷).

بورژوازی بر کارخانه نظامی پادگانی نیز ایجاد می‌کند^۷، بلکه اندام‌واره‌ای اند که هریک از اجزای آن به واسطه‌ی نقشی مشخص در ارتباط با کل قرار می‌گیرد. این نظم نظم خود تولید است.^۸ کارگران صرفاً در کارخانه همچون کل تصور نمی‌شوند، بلکه آن‌ها در واقعیت تولیدی یک کل را تشکیل می‌دهند. این وحدت واقعی به مثابه‌ی اندم‌واره‌ی تولیدی بستری مادی است که به واسطه‌ی رشد صنعت مهیا شده است و شکل‌گیری نخستین مراحل آگاهی پرولتاریا (و تجسم آن در شکل سازمان) را ممکن می‌کند. رشد صنعت و در کنار آن رشد مناسبات بورژوازی رقابت سرمایه‌داران را فزاینده می‌کند و «منافع و اوضاع معیشتی در درون پرولتاریا روزبه‌روز همسان‌تر می‌شود، چراکه تولید با ماشین، روزبه‌روز تفاوت میان کارها را از بین می‌برد و دستمزد را تقریباً در همه‌جا به یک سطح پایین و یکسان تنزل می‌دهد... [و در همه‌جا] بحران‌های ناشی از آن، مزد کارگران را دائماً بی‌ثبات‌تر می‌کند».^۹ وضعیت و موقعیت مشترک پرولتاریا (این بار حتی

۷. «توده‌ی کارگران صنعتی که زیر فرمان سرمایه با هم کار می‌کنند، همانند یک ارتش واقعی به افسران (مدیران) و درجه‌داران (سرپرستاران و سرکارگران) نیاز دارد که در جریان فرایند کار به نام سرمایه فرمان می‌دهند» (همان، ص ۳۶۸).

۸. هرچند که این نظم تولیدی تحت رابطه‌ی کار و سرمایه از خودبیگانه و در خدمت بورژوازی است، «همیاری آن‌ها تنها در فرایند کار آغاز می‌شود، اما در فرایند کار به خود تعلق ندارند. هنگام ورود به فرایند کار، در سرمایه گنجانده می‌شوند. آنان به عنوان کارگران همکار و اعضای یک سازواره‌ی فعال، صرفاً شیوه‌ی وجود ویژه‌ی سرمایه‌اند» (همان، ص ۳۶۹).

۹. کارل مارکس و فردریک انگلس، همان، ص ۱۸.

خارج از کارخانه و در جامعه) در برابر سرمایه‌داران خود را به واضح‌ترین شکل در نوسانات مشترک مزدها و وضعیت زیست پرولتاریا نشان می‌دهد. آنانی که هریک با سرمایه‌ای منفرد روبه‌رو بوده‌اند خود را خیل عظیمی با سرنوشتی مشابه در برابر سرمایه می‌بینند. «درگیری‌های کارگران منفرد با سرمایه‌داران منفرد، هرچه بیشتر خصلت درگیری‌های دو طبقه را به خود می‌گیرند... کارگران شروع می‌کنند ائتلاف‌هایی را علیه سرمایه‌داران به وجود [می]آورند و در دفاع از مزد کارشان متحداً عمل [می]کنند.»^{۱۰}

سازوکار تولید سرمایه‌داری، رشد صنعت مبتنی بر رابطه‌ی کار و سرمایه، بستری مادی را مهیا می‌کند که در آن نخست کارگر منفرد در برابر سرمایه‌ی منفرد، سپس کارگران کارخانه در هیئت یک اندام‌واره - کلی واحد - در برابر سرمایه‌دار و بعدتر در جامعه کارگران در مقام یک طبقه در برابر طبقه‌ی سرمایه‌دار قرار می‌گیرند. تمام این فرایند منطقی-تاریخی مبتنی بر رابطه‌ای است که در آن نیروی کار کارگر تبدیل به کالا شده است، کالایی «مثل هر قلم تجاری دیگر»، «پس به همان اندازه دستخوش تمامی افت‌وخیزهای رقابت و نوسانات بازار.»^{۱۱} کارگران در مقام فروشندگان این کالا، مانند فروشندگان هر کالای دیگری، در رقابت با یکدیگر قرار می‌گیرند. در نتیجه بستر مادی افراد و رقابت میان کارگران نیز در همان رابطه‌ای ریشه دارد که بستر مادی قرار گرفتن

۱۰. همان، ص ۱۸.

۱۱. کارل مارکس و فردریک انگلس، همان، ص ۱۵.

آنان در مقام یک طبقه در برابر سرمایه. به همین سبب است که اتحاد و تشکل کارگران دم‌به‌دم با رقابت میان خود کارگران از هم می‌پاشد و از نو سر برمی‌آورد.^{۱۲}

این یگانه بستر مادی-اقتصادی رویارویی بورژوازی و پرولتاریاست؛ در این بستر، گفتمان‌های ایدئولوژیک-سیاسی‌ای (نه لزوماً در تناظر یک‌به‌یک زیربنا و روبنا) شکل می‌گیرند که در تمام مراحل مبارزه نقشی اساسی ایفا می‌کنند و به این نبرد شکل مشخص را می‌دهند.

کوشش‌های کارگران برای همکاری با یکدیگر همیشه هدفی دوگانه دارد: یکی برای آنکه رقابت میان کارگران را از بین ببرد و دیگری برای آنکه کارگران را قادر به رقابت عمومی در برابر سرمایه‌دار کند.^{۱۳} کارگران با غلبه بر رقابت میان خود به منزله‌ی فروشندگان نیروی کار دست به کار ایجاد تشکل برای بهبود وضعیت معیشت خود می‌شوند. این بهبود میسر و حفظ نمی‌شود مگر اتحاد گسترش‌یابنده‌ی کارگران آنان را قادر به ایستادن در برابر سرمایه‌داران در هیئت طبقه کند. اتحاد گسترش‌یابنده‌ی کارگران در

۱۲. «تشکل پرولترها به صورت طبقه، و به این ترتیب به صورت حزب سیاسی، دم‌به‌دم توسط رقابت میان خود کارگران از هم می‌پاشد، اما از نو و از نو، و هر بار قوی‌تر، مستحکم‌تر و نیرومندتر سر برمی‌آورد» (همان، ص ۱۹). «صنعت بزرگ، عده‌ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گرد هم می‌آورد. رقابت، موجب جدایی منافعشان می‌شود ولی مسئله‌ی مزد، یعنی نفع مشترکشان در برابر صاحبان کارخانه‌ها، آن‌ها را بر محور اندیشه‌ی مقاومت یعنی اتحاد، متفق می‌سازد» (کارل مارکس، فقر فلسفه، ترجمه‌ی آرتین آراکل، نشر اهورا، ۱۳۸۴، ص ۱۷۹).

۱۳. همان، ص ۱۷۹.

این فرایند به هدفی بدل می‌شود که کارگران برای دست یافتن به آن از بسیاری چیزها می‌گذرند. به عبارتی، تشکل کارگران دو هدف دارد: **تشکل با هدف معیشت و تشکل با هدف اتحاد گسترش‌یابنده**.

نخست به وجه اول می‌پردازیم و سپس به وجه دوم.

اولین و مهم‌ترین عنصر تعیین‌کننده‌ی وضعیت معیشت کارگران مزد است. مزد عبارت است از قیمت کالای نیروی کاری که کارگران به سرمایه‌داران می‌فروشند. تعیین ارزش نیروی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مانند تعیین ارزش هر کالای دیگری، منوط به زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن است. «نیروی کار تنها به‌عنوان توانایی فرد زنده وجود دارد. بنابراین، وجود آدمی پیش‌انگاشت تولید نیروی کار است. تولید نیروی کار، با توجه به وجود فرد، عبارت است از بازتولید او یا حفظ و نگهداری او... بنابراین، زمان کار لازم برای تولید نیروی کار همان مدت زمانی است که برای تولید این وسایل معاش ضروری است؛ به بیان دیگر، ارزش نیروی کار همانا ارزش وسایل معاشی است که برای حفظ و نگهداری مالک آن ضروری است... تعداد و گستره‌ی نیازهای به‌اصطلاح ضروری او و نیز نحوه‌ی برآورده کردن آن‌ها، خود محصول تاریخ است و بنابراین تا حد زیادی به سطح تمدنی که یک کشور به آن دست یافته، وابسته است؛ به‌طور خاص آن‌ها به شرایطی وابسته‌اند که طبقه‌ای از کارگران آزاد در آن بر مبنای سنن و توقعات، شکل گرفته است. بنابراین، برخلاف کالاهای دیگر، تعیین ارزش نیروی کار شامل عنصری

تاریخی و اخلاقی است.^{۱۴}» همین عنصر تاریخی و اخلاقی است که مبارزه را در فرایند تعیین سطح دستمزد ممکن، لازم و ضروری می‌کند. «حد نهایی یا کمینه‌ی ارزش نیروی کار را ارزش کالاهایی تعیین می‌کنند که باید روزانه در اختیار حامل نیروی کار، یعنی انسان، گذاشته شود تا وی بتواند فرایند زندگی خود را تجدید حیات بخشد. به بیان دیگر، این حد را ارزش وسایل معیشتی تعیین می‌کند که از لحاظ فیزیولوژی اجتناب ناپذیرند. اگر قیمت نیروی کار تا این مرز کمینه سقوط کند، از ارزش آن پایین‌تر قرار می‌گیرد، زیرا تحت چنین شرایطی نیروی کار فقط در حالتی پژمرده می‌تواند خود را حفظ کند و تکامل دهد. اما تعیین ارزش هر کالا برحسب زمان کار مستلزم تهیه‌ی آن کالا با کیفیتی متعارف است.»^{۱۵} سرمایه‌دار به قصد تصاحب ارزش اضافی بالاتر مدام سعی می‌کند که قیمت مزد را تا این حد کمینه پایین کشد، حال آنکه کارگران در جهت عکس آن مبارزه می‌کنند. پس قانون مزد آن قدرها هم انعطاف‌ناپذیر و تغییرناپذیر نیست. همواره (به غیر از دوران بحران) برای هر بخشی از تولید، مقدار مزد می‌تواند در نتیجه‌ی مبارزه بین دو طبقه‌ی متخاصم در محدوده‌ی معینی تغییر کند. دستمزد معمولاً با چانه‌زنی تعیین می‌شود و در هر چانه‌زنی، آن طرف که بتواند بیشتر و بهتر مقاومت کند

۱۴. کارل مارکس، سرمایه (جلد یکم)، همان، ص ۲۰۱. (تأکیدها از ماست)

۱۵. همان، ص ۲۰۳.

برای بیشتر گرفتن شانس بهتری دارد.^{۱۶} گویی دستمزد از دو بخش تشکیل می‌شود: یک بخش همان حد کمینه است که عبارت از تأمین معیشت کارگر و خانواده‌اش با هدف بازتولید نیروی کار کارگر و ادامه‌ی نسلش است و بخش دوم عبارت است از عناصر تاریخی و اخلاقی‌ای که سطح تمدن و سنن و توقعات طبقه‌ی کارگر آن را شکل می‌دهد. در یک سوی نبرد اقتصادی، سرمایه‌داران‌اند که می‌کوشند دستمزد را فقط به بخش اول (یا حتی کمتر از) آن محدود کنند، اما در سوی مقابل نبرد، کارگران‌اند که تلاش می‌کنند تا ارزش واقعی نیروی کار را، که شامل بخش دوم نیز می‌شود، به‌عنوان دستمزد مقرر کنند. این بخش دوم خود نیز به‌واسطه‌ی مبارزات کارگران سیال است، چراکه سنن و توقعات طبقه‌ی کارگر و انتظاری را که آنان از تمدن دارند مبارزات آگاهانه‌ی آنان شکل می‌دهد.

تمام عناصری که سرمایه‌دار وعده‌ی تحویل آن‌ها را در قرارداد خرید نیروی کار به کارگران می‌دهد از قانون انعطاف‌پذیری مزد پیروی می‌کنند، چراکه هریک بخشی از مزدند که در قالبی غیر از قالب نقدی پرداخت می‌شوند؛ در نتیجه، مبارزه بر سر آن‌ها مبارزه بر سر بخش‌های مختلف از مزد است. همچنین، می‌دانیم سرمایه‌دار هر جا که بتواند از بخش‌های مختلف مزد چیزی بکاهد کوتاهی نمی‌کند. قانون مزد در نظام

۱۶. فریدریش انگلس، «نظام مزدی»، ترجمه‌ی فرهاد نیکو:

سرمایه‌داری وضعیتی را برای کارگران رقم زده که کارگران برای اینکه (در همین محدوده ی نظام کارمزدی) بتوانند نیروی کار خود را به ارزش آن بفروشند مجبورند مبارزه کنند. از یک سو، سرمایه‌داران به دنبال افزایش ارزش اضافی به واسطه‌ی کاهش قیمت نیروی کار به زیر ارزش آن‌اند^{۱۷} و از سوی دیگر، کارگران به دنبال فروش نیروی کار به ارزش آن. این دو سوی جنگی دائمی است. کارگران برای پیشبرد این گام از مبارزه‌ی اقتصادی خود در برابر سرمایه‌داران متشکل می‌شوند. فلسفه‌ی وجودی اتحادیه‌های کارگری همین است^{۱۸}: **حفظ و بهبود سطح زندگی کارگران**. هیچ موعظه‌ای دال بر فراروی از این مبارزه لزوم این مبارزه را از بین نمی‌برد. کارگران به هیچ‌روی از ستیز روزمره‌شان با سرمایه‌داران، که مبتنی بر بستری مادی و در ارتباط تنگاتنگ با زیست روزمره‌شان است، دست نمی‌کشند، زیرا اگر دست بکشند، «توده‌ای از انسان‌های مفلوک و درهم‌شکسته» بیش نیستند.

۱۷. این تلاش مازاد بر تلاشی است که سرمایه‌داران در پی افزایش زمان کار اضافی و کاهش زمان کار لازم در قالب افزایش ارزش اضافی مطلق و نسبی می‌کنند.

۱۸. «اتحادیه‌های کارگری... آگاهانه و آشکارا براساس ارزش نیروی کار تشکیل شده‌اند. هدف اتحادیه‌های کارگری چیزی نیست جز جلوگیری از کاهش دستمزد به زیر سطحی که به‌طور سنتی در شاخه‌های مختلف صنعت پذیرفته شده است. یعنی آن‌ها می‌خواهند قیمت نیروی کار پایین‌تر از ارزش آن نباشد... کارگران متحد می‌شوند تا در قرارداد فروش نیروی کارشان به نوعی برابری با سرمایه دار دست پیدا کنند. فلسفه‌ی وجودی اتحادیه‌های کارگری همین است» (کارل مارکس، اتحادیه‌های کارگری، ویرایش کنت لپیدس، ترجمه‌ی محسن حکیمی، نشر مرکز، ۱۳۹۳، ص ۱۳۵).

این ستیز روزمره کاملاً تحت قوانین سرمایه و درون مناسبات بورژوازی صورت می‌گیرد: کارگران با هدف مساعد کردن شرایط فروش نیروی کار خود، نه برچیدن این خرید و فروش، دست به کار شده‌اند؛ اما نباید فراموش کنند که در این قوانین و شرایط، در این شیوه‌ی تولید که مبتنی بر رابطه‌ی کار و سرمایه است، آنان فقط در مقام فروشندگان یک کالا در میان دیگر کالاها حق دارند. همان‌طور که هیچ صاحب کالایی نمی‌تواند کالای خویش را به‌طور مداوم به قیمتی بسیار بالاتر از ارزش آن بفروشد^{۱۹}، همان‌طور که با هر فروشنده‌ای در نهایت بر طبق قوانین بازار رفتار می‌شود، او نیز نمی‌تواند کالای خود را، که توان کار کردنش است، بالاتر از ارزش آن بفروشد و با او نیز بر طبق قوانین بازار رفتار می‌شود. کالای او نیز دستخوش همان نوساناتی است که دیگر کالاها هستند. هر دستاوردی که در دوره‌ای (فرضاً دوره‌ی رونق اقتصادی) حاصل شود سهل است که در دوره‌ای دیگر (فرضاً رکود اقتصادی) بر باد رود. در رکود اقتصادی کالای او نیز، همچون دیگر کالاها، دچار افت قیمت می‌شود و مازاد کالای او نیز، همچون هر کالایی، در صورت نبود خریدار از بین می‌رود - قوانین سرمایه نمی‌تواند ببیند که این از بین رفتن از بین رفتن انسان است. در رونق اقتصادی نیز کالای او، همچون دیگر کالاها، فقط با هدف ارزش‌افزایی سرمایه تولید و بازتولید می‌شود و از رهگذر این رونق، چیز زیادی (و حتی در بعضی موارد هیچ‌چیز) عاید او نمی‌شود. به

۱۹. از تبدیل ارزش به قیمت به واسطه‌ی سطوح مختلف ترکیب ارگانیک سرمایه صرف‌نظر کردیم.

همین واسطه، «طبقه‌ی کارگر نباید درباره‌ی کارکرد نهایی این مبارزات هرروزه دچار مبالغه شود. آن‌ها نباید فراموش کنند که به‌جای جنگ با علت‌ها در حال جنگ با معلول‌هایند؛ سقوطشان را به تأخیر می‌اندازند، بی‌آنکه جهت آن را تغییر دهند؛ مُسکن به کار می‌برند، بی‌آنکه مرض را درمان کنند. بنابراین، آن‌ها نباید صرفاً مجذوب این نبردهای چریکی اجتناب‌ناپذیر شوند، که به‌طور مستمر از دست‌درازی بدون توقف سرمایه و نوسانات بازار بیرون می‌زند».^{۲۰} کارگران باید بدانند که بیشترین طرفه از این نبرد را هنگامی برده‌اند که آن را آموزشگاهی نظامی برای نبرد نهایی در نظر گیرند؛ این همان هدف دوم است که تحت عنوان **تشکل با هدف اتحاد گسترش‌یابنده** از آن یاد کردیم.

مبارزات اقتصادی میان کارگران و سرمایه‌داران «وسیله‌ای ضروری برای حفظ روحیه‌ی طبقات کارگر، متحد شدن آنان در یک تشکل بزرگ برای مقابله با دست‌درازی طبقه‌ی حاکم و جلوگیری از تبدیل کارگران به ابزارهای بی‌احساس، بی‌اندیشه و کمابیش خورده و خوابیده‌ی تولید است. در جامعه‌ای که بر تضاد آشتی‌ناپذیر طبقات بنا شده است اگر می‌خواهیم در عمل و در هدف از بردگی جلوگیری کنیم، باید وجود جنگ را بپذیریم. برای اینکه درکی درست از ارزش اعتصاب و تشکل‌های کارگری داشته باشیم، نباید اجازه دهیم ارزش ظاهری نتایج اقتصادی آن‌ها چشم ما را بر روی پیامدهای

20. Karl Marx, *Value, price and profit*, New York, International Co., 1969, p.

اخلاقی و سیاسی‌شان ببندد.^{۲۱} پیامدهای سیاسی مبارزات و تشکل‌های کارگری وجهی است که در کنار تأمین معیشت در مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر حضور همیشگی دارد. و حتی در صورت شکست مبارزه در برآورده کردن هدف نخست، یعنی بهبود وضعیت معیشتی طبقه‌ی کارگر، این پیامدهای اخلاقی و سیاسی نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت پرولتاریا ایفا می‌کنند. همان‌طور که انگلس درباره‌ی شکست اعتصاب معدنچیان در کتاب وضعیت طبقه‌ی کارگر انگلستان می‌نویسد: «بدین‌سان کارگران با وجود استقامت بی‌مانند خود از قدرت سرمایه‌داران شکست خوردند، ولی این بی‌ثمر هم نبود. قبل از هر چیز این اعتصاب نوزده‌هفته‌ای معدنچیان شمال انگلستان را برای همیشه از چنگال مرگ معنوی، که تا بدان زمان اسیر آن بودند، به در آورد. آن‌ها بیدار شده‌اند و چشمانی باز برای منافع خود دارند و به جنبش تمدن‌گرایی و به‌ویژه به جنبش کارگری ملحق شده‌اند. اعتصاب که تازه تمام وحشیگری صاحبان معادن علیه آنها را آشکار ساخت، جنبش کارگری را در اینجا برای همیشه تثبیت کرده و سه‌چهارم آن را چارتریست نمود.»^{۲۲} دشوار نیست تشخیص همین امر درباره‌ی اعتصاب دوم سندیکای کارگران شرکت واحد و یا حکم شلاق کارگران آق‌دره.

۲۱. کارل مارکس، «درباره‌ی ارزش اعتصاب»، اتحادیه‌های کارگری، همان، ص ۷۴. (تأکیدها از ماست)

۲۲. فریدریش انگلس، وضع طبقه کارگر در انگلستان، انتشارات کمونیسم، ص ۱۸۷.

تفکیک این دو هدف در تشکل کارگران فقط با هدف درک انضمامی‌تر از تشکل کارگران صورت گرفته است؛ واضح است که هیچ‌یک از این دو هدف بدون دیگری دست‌یافتنی نیست. هدفِ دوگانه‌ی تشکل کارگران بازتاب دو وجه از مبارزات طبقه‌ی کارگر است: وجه اقتصادی و وجه سیاسی. همان‌طور که اهداف تشکل پرولتاریا از یکدیگر منفک نیست، دو وجه مبارزاتی این تشکل‌ها نیز از یکدیگر منفک نیست. همان‌گونه که مارکس می‌گوید، این نتایج «به‌هیچ‌رو متکی بر ایده‌ها یا اصولی نیست که این یا آن مصلح اجتماعی اختراع یا کشف کرده باشد. این نتایج صرفاً بیان کلی مناسباتی واقعی است که از مبارزات موجود طبقاتی و جنبشی تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد سر برمی‌آورد.»^{۲۳}

به میانجی تفکیک این دو کارکرد، دو انحراف اساسی میان مبارزان کارگری را بازمی‌شناسیم، انحرافاتِی که با تأکید مکانیکی بر یکی از دو مورد ذکرشده درواقع به نفی دیگری می‌پردازند - غافل از اینکه نفی هر بخشی از این کلیت واحد نفی خود کلیت است. از سویی، با نفی خصلت ضدبورژوازی (ضد سرمایه‌دارانه) تشکل توده‌ای به سیاست‌زدایی و سیاست واقع‌گرایانه‌ی (رنال‌پلیتیک) مبتذل درمی‌غلطد و از سوی دیگر، با نفی معیشت به فرقه‌گرایی.

۲۳. کارل مارکس و فردریک انگلس، همان، ص ۲۶.

میراث یک دهه و نیم جنبش‌گرایی کارگری

۱. مقدمه

آغاز دوره‌ای که تلاشمان بر آن است تا پایان آن را رقم زنیم می‌توان آغاز دهه‌ی هشتاد شمسی دانست. تشکیل کمیته‌ی برگزاری جشن روز جهانی کارگر سال ۸۱ نقطه‌ی عطفی است در تلاش برای جامه‌ی عمل پوشاندن به آرمانی که آن زمان با شعار «تشکیل اتحادیه‌های کارگری به شکل مستقل از کارفرما و دولت» مطرح بود.^۱ این نقطه‌ی عطف می‌توانست برساننده‌ی جنبشی باشد که به‌راستی لیاقت نام «یاقوت سرخ» را داشته باشد، جنبشی که از بد ماجرا هرچه پیش رفت، سرخی‌اش به کبودی و کبودی‌اش به زردی و زردی‌اش به صد رنگ نامربوط زد. ائتلافی کم‌وبیش گسترده از مبارزان طبقه‌ی کارگر در حال شکل‌گیری بود: فعالان اتحادیه‌ای باتجربه، چپ‌های انقلابی بازمانده از ۵۷ و فوجی از کارگران جوان. راغبین به ائتلاف خطوط سیاسی متفاوتی داشتند، خطوطی که هریک در سنتی خاص از چپ ایران ریشه داشت، خطوطی که دست‌کم آن زمان هنوز پوست نینداخته، نو نگشته، و مابازاء وافق مشخصی در حیات سیاسی و اجتماعی ایران پیدا نکرده بود و به همین واسطه، نقش خاصی (باز

۱. جشن روز جهانی کارگر سال ۱۳۸۱ در تالار یاقوت برگزار شد.

هم دست کم آگاهانه) در شکل و شمایل بخشیدن به این ائتلاف بازی نمی کرد.^۲ اما دو امر مشترک بستر ذهنی ائتلاف را مهیا کرده بود: نخست هدف مشترک این ائتلاف بود که بر «تشکیل اتحادیه ها و تشکل های توده ای طبقه ی کارگر در محل کار» دلالت داشت و دوم برآوردی بود از شرایط که با وجود تمام تفاوت هایش دستیابی به این هدف را در آن برهه ی مشخص ممکن ارزیابی می کرد. دریغ که یک دهه و نیم کنش مبارزان طبقه ی کارگر تاریخ ناممکن جلوه دادن این ممکن را بر ساخت.

هدف از این مقاله نه تاریخ نگاری صرف وقایعی که، چه مثبت و چه منفی، بر جنبش کارگری در طی یک دهه و نیم اخیر رفته، بلکه روشن ساختن انحرافات آن است؛ به بیانی دقیق تر، هدف مقوله بندی انحرافات است که بر فراز دسته بندی ها، خط کشی ها و نام گذاری های غالباً فریبنده همچون شیخ شوم تقدیر در طول این دوره هر لحظه سخت تر از قبل ظاهر می شوند. این انحرافات موجب شد تا در پایان دوره اکثر قریب به اتفاق مبارزان یا در کلام یا در عمل هدف مشترک اولیه را ناممکن ارزیابی کنند. هنگامی که سنگ بنای «هیئت مؤسسان انجمن ها و سندیکا های کارگری»^۳ در مراسم بزرگداشت حسین سمنانی در ۱۸ آذر ۱۳۸۱ گذاشته می شد، کمتر کسی گمان می کرد

۲. چپ در این دوران فرایند تطور خود را طی می کرد. اما مسئله ی ما در اینجا نه «چپ»، بلکه فقط بخشی از آن است که مشخصاً و بی واسطه خود را به مبارزات اقتصادی کارگران مرتبط می کرد.

۳. زین پس تا پایان مقاله این تشکل را به اختصار «هیئت مؤسسان» می نامیم.

چپ ایران چونان گشته که تمام میراث خود از گذشتگانش را فقط به شکل جزم‌گونه‌ای به ارث برده باشد: هوشمندی در مبارزه را به شکل سیاست واقع‌گرایانه‌ی مبتذل و رادیکالیسم رزمنده را به شکل فرقه‌گرایی چپ‌روانه. داستان تباهی جریاناتی که قسم دوم را نمایندگی می‌کردند داستانی است که امروز برایمان آشنا تر است، داستانی که از وحدت اپوزیسیون و سرنگونی طلبی آغازید و آن‌قدر در همان جا ماند و درجا زد تا تنها چیزی که عایدش شد نوکری امپریالیسم بود. اما داستان قسم نخست گویی تازه دارد روایت می‌شود. به هررو، هدفمان اینجا روایت کردن هیچ‌یک نیست، هرچند ناگزیر هرجا لازم باشد به هریک اشاره‌ای می‌کنیم. پس از دو مقاله‌ی نخست، اینک می‌خواهیم بر تاریخ گذر کنیم تا با مفاهیمی که آنجا توضیح‌شان دادیم به سراغ انحرافاتِ رویم که به گمانمان در سطحی انضمامی از مبارزان طبقه‌ی کارگر، به‌جای برساختن پراتسین‌های کمونیست، فعالان کارگری ساخت.

۲. هیئت مؤسسان انجمن‌ها و سندیکاهای کارگری

«هیئت مؤسسان انجمن‌ها و سندیکاهای کارگری» نخستین تشکل فعالان کارگری و به‌نوعی آغازکننده‌ی این دوره بود. هیئت مؤسسان تا سال ۸۳ و شکل‌گیری «کمیته‌ی

پیگیری ایجاد تشکل‌های آزاد کارگری در ایران»^۴ مجموعه‌ای است از وسیع‌ترین مبارزان طبقه‌ی کارگر، هرچند که در تمام ۶ یا ۷ سال فعالیت این هیئت، جناحی که از سنت توده‌ای^۵ برآمده بود در آن اکثریت داشت. نظرگاه همین جناح بود که جان‌مایه‌ی تحلیلی مواضع قطعنامه‌های منتشره‌ی هیئت مؤسسان را برمی‌ساخت. این تحلیل‌ها را از سویی «انزجار از دخالت امپریالیستی» و از سویی حمایت از «برنامه‌ی اقتصادی مردم‌گرا»، که عامل «رشد و توسعه‌ی پایدار» باشد، خصلت‌نمایی می‌کرد. خواسته‌های رسمی هیئت نیز «همانا حقوقی بود که در اعلامیه‌ی حقوق بشر - منشور جهانی سندیکایی - مقاوله‌نامه‌ها و میثاق‌های بین‌المللی بر آن صحه گذاشته شده بود و در قوانین اساسی و کار جمهوری اسلامی ایران نیز بخش‌هایی از آن رسمیت یافته بود».^۶

اما هیئت مؤسسان برای دستیابی به خواسته‌هایش از چند مسیر پیش می‌رفت: نخست، استفاده‌ی حداکثری (و حتی بعضاً خوش‌بینانه) از قوانین داخلی در قالب آموزش آن به توده‌ها و همچنین در قالب چانه‌زنی برای اجرای آن‌ها از طریق نامه‌نگاری

۴. زین‌پس تا پایان مقاله این تشکل را به اختصار «کمیته‌ی پیگیری» می‌نامیم.

۵. اشاره کردیم که در آن زمان خطوط سیاسی در حال تطور بودند. توده‌ایسم نیز داشت با بازتعریف خود به دو قسم، که دو روی یک سکه بودند، تبدیل می‌شد (که شد). بنگرید به پیکنت و تارنگاشت عدالت: هواداران امپریالیسم غرب و متحدان چپ محور مقاومت.

۶. «درباره هیات مؤسسان سندیکاهای کارگری»، هیات اجرایی هیات مؤسسان سندیکاهای کارگری، منتشر شده در بهمن ۸۵:

به مسئولان وقت (وزیر کار و رئیس‌جمهور)؛ دوم، استفاده‌ی حداکثری از مقابله‌نامه‌ها و نهادهای بین‌المللی، مانند سازمان جهانی کار و فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری^۷، از طریق نامه‌نگاری و تلاش برای عضویت و شرکت در نشست‌های آن‌ها؛ سوم، تلاش برای تغییر قانون، برای مثال به رسمیت شناخته شدن حق اعتصاب؛ و چهارم، و مهم‌تر از همه، آموزش پیگیر فعالیت سندیکایی به توده‌های کارگر. این آخری، به‌خصوص در دو سال نخست فعالیت هیئت مؤسسان و با آغاز برنامه‌های «هیئت بازگشایی سندیکای شرکت واحد» در اوایل سال ۸۳، خصلت‌نمای هیئت مؤسسان در دوران آغازین فعالیتش بود. هوشمندی در مبارزه و کار توده‌ای فعالان شرکت واحد جان تازه‌ای در جنبش طبقه‌ی کارگر در ایران دمیده بود.

تأکید جناح اکثریت بر استفاده‌ی حداکثری از امکانات رسمی و قانونی، علاوه بر اینکه مبتنی بر خوش‌بینی بود، میراث همان سنتی بود که بزرگان‌شان از بدترین قماربازان سیاست در ایران بودند و تمایل همیشگی‌شان به بازی کردن میان شکاف قدرت زباززد خاص و عام بود. به همین واسطه، تفسیرشان از آن در قالب چانه‌زنی صرف بود. هیئت بازگشایی سندیکای شرکت واحد این استفاده‌ی حداکثری از قانون را در قالب آموزش آن به توده‌ها و تبدیل این توده‌ها به نیرویی برای اجرا و حتی فراتر رفتن از آن تفسیر کرد.

۷. World Federation of Trade Unions به اختصار WFTU.

با روی خوش نشان دادن سازمان جهانی کار به شوراهاى اسلامى در دومین تفاهم‌نامه‌ى سازمان جهانی کار با ایران (که به امضای خالقى مى‌رسد) و پیش از آن با پس شدن هواى اصلاح طلبى و جایگزینی خالقى به جای صفدر حسینی در مقام وزیر کار، از زور سنبه‌ى جناح اکثریت کاسته مى‌شد و این خود را در هرچه محافظه‌کارتر شدنشان نشان مى‌داد. همین سیر همیشه تکرارشونده‌ى محافظه‌کارى بود که در زمستان ۸۴ به پرخاش به سندیکای شرکت واحد انجامید و جناح اکثریت را همچون مانعی در برابر سندیکا علم کرد.

تفسیر مقابل، که از آن سندیکای واحد بود، به روشنى تفاوت میان هوشمندی در مبارزه را با واقع‌گرایی مبتذل جناح اکثریت نشان داد، هنگامى که در فراز و نشیب بهار ۸۴ سندیکا با تکیه بر قدرت بدنه‌ى خود و شناخت شکاف میان قدرت، دست آخر، مجمع عمومى‌اش را برگزار کرد و گامى بسیار بزرگ در جنبش طبقه‌ى کارگر ایران به جلو برداشت. با روی کار آمدن دولت نهم، سیاست واقع‌گرایانه‌ى هیئت مؤسسان ترک برداشت و کم‌کم داشت از حیز انتفاع ساقط مى‌شد. دو سال انتهایى دور نخست رئیس‌جمهورى محمود احمدی‌نژاد پایان غیررسمى کار هیئت مؤسسان بود. با تأسیس کمیته‌ى پیگیرى، بخش بزرگى از جناح مخالف عملاً از هیئت مؤسسان خارج شده بود و دست جناح اکثریت کاملاً باز بود، اما زمینی که پای این جناح بر آن بود سست‌تر و سست‌تر مى‌شد.

با تفاهم‌نامه‌ی سازمان جهانی کار و روی خوش نشان دادن به شوراهای اسلامی و پس از آن رفتن جناح مطلوب از قدرت و از بین رفتن هرگونه امکان چانه‌زنی، این بار با سفر هیئت ویژه‌ی WFTU و دبیرکل آن در تیرماه ۸۶ به ایران و دیدار با رهبران خانهای کارگر و شوراهای اسلامی کار و دعوت از خانهای کارگر برای شرکت در کنفرانسشان به نمایندگی از کارگران ایران تفنگ حسن موسی هم نزد و هیئت تمام قمارهایی را که کرده بود رسماً باخت. در عمل واقعی جناح اکثریت همان چیزی غایب بود که سندیکای شرکت واحد به خوبی از آن برخوردار بود: تکیه بر قدرت توده‌ها، درعوض چشمداشت به زمینی که قدرتمندان می‌سازند. پانزدهمین کنگره‌ی WFTU در آذرماه سال ۸۴ در کوبا برگزار شد؛ هیئت مؤسسان با پیامی که به آنجا فرستاده بود خوش‌بین بود که از قبل این سازمان جهانی کارگری فشارهای لازم را به حاکمیت بیاورد، غافل از اینکه خانهای کارگری‌ها به سرکردگی علیرضا محبوب پیش از این چانه‌زنی‌ها را کرده بودند تا در کنگره‌ی بعدی در فروردین ۹۰ در آتن رسماً عضو این سازمان شوند (که شدند). هرچه جناح اکثریت با سست شدن زمین چانه‌زنی‌اش موضوعیت خود را از دست می‌داد، سندیکا با تکیه بر قدرت بدنه‌اش هوشمندانه‌تر رفتار می‌کرد. سندیکا، که حداکثر استفاده‌ی خود را از بهار ۸۴ کرده بود، از نشست سازمان جهانی کار در تبریز و اصفهان در آبان ۸۵ نیز بهره‌اش را برد و بدین ترتیب، به جناح اکثریت نشان داد که استفاده‌ی حداکثری از تمام امکانات به معنی قمار کردن روی آن‌ها نیست. سندیکا،

پس از آنکه WFTU از پذیرفتن عضویتش تلویحاً سر باز زد، به عضویت فدراسیون بین‌المللی کارگران حمل‌ونقل^۸ و، به واسطه‌ی آن، کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آزاد^۹ درآمد تا در حداقل یکی از سازمان‌های جهانی عضویت داشته باشد. اگر سندیکا از هر ابزاری برای تعمیق بخشیدن به قدرت بدنه‌اش استفاده می‌کرد، جناح اکثریت قدرت بدنه را صرفاً به ابزاری برای چانه‌زنی تقلیل می‌داد. سندیکا درون هیئت موسسان نماینده‌ی هوشمندی مبارزه در برابر سیاست واقع‌گرایانه‌ی مبتذل بود.

سندیکا، که در اواخر سال ۸۳ برای ستاندن ۶۲ روز عیدی و کت‌وشلوار پا به میدان مبارزه نهاده بود، در فرایند مبارزه‌اش تا اعتصابات شکوهمند سال ۸۴ نشان داد که زمین واقعی مبارزه‌ی کارگری چگونه دو وجه تشکل کارگری را در فرایندی دیالکتیکی به پیش می‌برد. اگر سندیکا با شَم کارگری‌اش دو وجه تشکل کارگری را تشخیص داده و با عملش آن را درک کرده بود، جناح اکثریت نماینده‌ی جریانی بود که با نفی مکانیکی اتحاد گسترش‌یابنده به نفع معیشت، تشکل کارگری را از درون تهی می‌خواست و واقع‌گرایی مبتذل را نمایندگی می‌کرد.

هیئت پس از شکل‌گیری کمیته‌ی پیگیری دست به کار نوشتن اساسنامه شد، یحتمل با این گمان که در برابر سیر افولش بایستد؛ اما غافل از اینکه سیر افولش نه به

۸. International Transport Workers' Federation به اختصار ITF.

۹. International Confederation of Free Trade Unions به اختصار ICFTU.

سبب شکل‌گیری کمیته‌ی پیگیری با دم‌ودستگاهی گویی به سامان‌تر، که به سبب از بین رفتن زمینی بود که بازی‌اش را بر آن بنا کرده بود و چه‌بسا خود شکل‌گیری کمیته‌ی پیگیری و دست بالا گرفتن آن نیز پیامد همین امر بود.

۳. کمیته‌ی پیگیری ایجاد تشکل‌های آزاد کارگری

در مهرماه سال ۸۳، جمعی از مبارزان منفرد به همراه انجمن فرهنگی حمایتی کارگران (آوای کار)، انجمن کارگران شورا، انجمن اندیشه‌ی کارگران، انجمن حمایت از کودکان کار و سندیکای شرکت واحد بیانیه‌ای خطاب به وزارت کار و سازمان جهانی کار تدوین کردند که سنگ‌بنای تأسیس کمیته‌ی پیگیری بود. بخشی از فعالان هیئت مؤسسان در این جمع نقشی اساسی داشتند، از جمله فعالان سندیکای شرکت واحد، که منتقد برخورد جناح اکثریت با تفاهم‌نامه‌ی دوم سازمان جهانی کار با ایران، که ضمن اعتراض به عملکرد سازمان جهانی روند کلی آن را مثبت ارزیابی می‌کرد، بودند. نامه به کوشش فعالانِ گردهم‌آمده به امضای ۲۴۰۰ نفر رسید و آن را تحویل دبیرخانه‌ی وزارت کار و امور اجتماعی در تهران دادند. کمیته‌ی پیگیری، که در تقابل آشکار و پنهان با هیئت مؤسسان شکل گرفته بود، اولین بروز تشکیلاتی **چپ پروغرب** پس از سرکوب‌های دهه‌ی ۶۰ در جنبش کارگری بود. افسوس که در این بروز نخستین تمام انحرافات این چپ، که سال‌ها بعد نمایان‌تر شد، نطفه بست. پس از جمع‌آوری و تحویل امضاها،

اعضای کمیته‌ی پیگیری، با بیان اینکه «برای اولین بار پس از انقلاب اسلامی، کارگران توانسته بودند به‌طور علنی هم مراجع قانونگذار دولت را به چالش بکشند و هم مخاطبان جهانی خود را از شرایط کار و قوانین ضدکارگری جمهوری اسلامی، آگاه نمایند»^{۱۰}، متفق‌القول با تنظیم اساسنامه و آیین‌نامه‌ی داخلی فعالیت رسمی کمیته‌ی پیگیری را کلید زدند. کمیته در نخستین گام‌هایش می‌خواست مسیری را بپیماید که هیئت مؤسسان آغازیده بود ولی از پس رفتنش برنیامده و با سنگ اندازی بر سر راه سندیکای واحد تبدیل به مانعی شده بود. این کمیته حتی یک گام از نقطه‌ی آغازش فراتر نرفت که هیچ، چرخشی کرد که آغاز همان ناممکن جلوه دادن تشکل کارگری شد. پس از تحویل امضاها به وزارت کار، مجمع عمومی‌ای با ۶۸ نفر در فروردین سال ۸۴ برگزار شد. پس‌ازآن، سیر نزولی شمار افراد شرکت‌کننده، در کنار تاخت زدن هدف تشکل کارگری با سرنگونی، با سرعتی باورنکردنی در هر مجمع پیش می‌رفت. کمیته‌ی پیگیری گام‌به‌گام به‌سوی رادیکالیسمی صوری می‌رفت، رادیکالیسمی که با جزم‌های اپوزیسیون چپ سنجه می‌شد و محک می‌خورد. این جزم‌ها بیشتر یادگار سال‌های اوایل انقلاب و تمایلات ذهنی چپ بود؛ عدم درخواست از دولت و به رسمیت نشناختن آن. نفی

۱۰. آرش شریفی، «تاریخچه مختصر کمیته پیگیری ایجاد تشکلهای آزاد کارگری به بهانه نزدیک شدن روز جهانی کارگر»، نشر اینترنتی. (این مقاله را می‌توان تاریخچه‌ی موردتأیید کمیته‌ی پیگیری دانست).

انتزاعی دولت در برابر کنش انضمامی برای نفی قدرت دولت در مرام این چپ ارزش بیشتری داشت و به همین واسطه، اینکه تشکل کارگری با اجازه‌ی دولت ایجاد شود یا بدون اجازه‌ی آن مسئله‌ای مبرم‌تر از خود تشکل کارگری می‌نمود. کمیته‌ی پیگیری ایستاد و به چپ پیچید.

نخست تصفیه‌ی همان جناح آمده از هیئت موسسان رخ داد، که علی‌القاعده با سوت و کف اپوزیسیون چپ نیز همراه شد، سپس رو آوردن به کار مخفی (!) (البته در همان فرم قبلی) و نقد کنش علنی خویش - که با سر کار آمدن دولت نهم اتفاقاً طرفداران زیادی هم یافت.^{۱۱} پس از این، کمیته‌ی اینک انقلابی شده دست به کار انتشار بولتن در شش شماره شد، که اگر مطلبی از دستمان درنرفته باشد در چهار یا پنج مطلب هم به مسائل مشخص حوزه‌ی کار پرداخته بود (گزارشی از ذوب‌آهن، اعتصاب سد گاوشان، مبارزات هفت‌تپه و نقد سندیکای واحد، البته به‌علاوه‌ی چند سرمقاله). از مدافعان انقلابی‌گری‌های آن زمان کمیته باید پرسید: آیا جالب نیست که میزان انقلابی‌گری کمیته با ارتباط کارگری‌اش رابطه‌ای عکس برقرار کرد؟ آیا جالب نیست که در میان بولتن‌های ۸۰ صفحه‌ای کمیته کمترین جا را مبارزات جاری کارگران به خود اختصاص داده بود؟ آیا چنین حجم اندکی درخور شمار اعتراضات و اعتصابات میان آبان ۸۵ تا مهر ۸۷

۱۱. جلوتر هنگام بررسی کمیته‌ی هماهنگی، به دوگانه‌ی کار مخفی/علنی می‌پردازیم.

بود؟^{۱۲} هر شاهد منصفی می تواند به قطع داوری کند که اوراق منتشره‌ی کمیته‌ی پیگیری کوچک ترین بحثی را در میان کارگران برنینگخت - و البته این اتفاقی نبود. مسیری که کمیته‌ی پیگیری اختیار کرده بود مسیر دخالت‌گری در مبارزات نبود. کمیته‌ی پیگیری، تا آنجا که به تحلیلش برمی گشت، تمایلات ذهنی چپ را به جای واقعیت مبارزه می نشانده تا جزم‌هایش راه حل پیشبرد آن باشد و تا آنجا که به عملش برمی گشت، با اختیار کردن سبک کار لیبرالی پای در مسیری نهاده بود که سعی کردیم در مقاله‌ی نخست به آن بپردازیم، همان که مجوز جعل «فعال کارگری» را صادر کرد. اما چگونه؟ کمیته هدف خود را از انتشار بولتن‌هایش این گونه بیان می کند: «افزایش اعتراضات پراکنده در سال‌های اخیر از یک سو مشروعیت تشکلهای تحمیلی کارگری را از اذهان کارگران زدود. و از سوی دیگر ضرورت ایجاد تشکلهای آزاد و سراسری را در دستور روز جنبش کارگری قرار داد... ما وظیفه‌ی خود می دانیم با انتشار بولتن اتحاد کارگری از منافع طبقه‌ی کارگر دفاع کنیم و در جهت حل مشکلات بسیاری که گریبان کارگران را گرفته گامی کوچک برداریم هرچند در مقایسه با هجمه‌ی تبلیغات سرمایه‌داران برد آن ناچیز است.»^{۱۳} کمیته‌ی پیگیری در تحلیل چیزی جز رؤیایپردازی

۱۲. در سه ماهه‌ی اول سال ۸۶، که به تقریب میانه‌ی این دوره است، ۱۲ اعتصاب و ۴۷ تجمع کارگری به شکلی رسمی مخابره شده است. (ایلنا) با حسابی سرانگشتی می توان حدس زد ۸۴ اعتصاب و ۳۲۹ تجمع کارگری در دوره‌ی انتشار بولتن کمیته‌ی پیگیری رخ داده است.

۱۳. سخنی با خوانندگان، بولتن شماره‌ی ۱، آبان ۸۵. (تأکیدها از ماست)

در چنته نداشت. برای تشخیص این امر کافی است به دستور کاری دقت کنیم که در طول این دوره هرازگاهی جریانی هیروتی پرچمش را بالا می‌گیرد و اعلام می‌کند: «امروز دیگر ضرورت جنبش «ایجاد تشکل سراسری» است.» این ضرورت در طی ۱۰ سال، گاه و بیگاه، آن‌هم از واقعیت (!) مبارزات کارگری نتیجه می‌شود و در دستور کار «جنبش کارگری» قرار می‌گیرد و سپس پس می‌نشیند. هربار هم «افزایش اعتراضات»، «سلب مشروعیت تشکل‌های کارگری» و نهایتاً «بلوغ جنبش» این ضرورت را به ارمان می‌آورد. فقط مسئله اینجاست که هربار پیش و پس از طرح این «ضرورت»، اگر صادقانه بنگریم^{۱۴}، هیچ گام درخوری در مسیر هدف نخستین، یعنی همان تشکل مستقل کارگران در محیط کار، پیموده نشده است. همانا تناقضی که میان فاصله از آن هدف و طرح این ضرورت موجود است به‌روشنی نشان می‌دهد که نه با ضرورت، بلکه با رؤیایی برآمده از تمایلات ذهنی روبه‌رویم.

در عمل، کمیته‌ی پیگیری هرچه بیشتر از مبارزات واقعی کارگران فاصله می‌گرفت، بیشتر در قامت ان‌جی‌اوی کارگری فرومی‌رفت. به همین سبب، آنجا که واقعیت عملی کمیته‌ی پیگیری رخ می‌نمود، صرفاً جمعی غیردولتی برای دفاع از کارگران به نمایش درمی‌آمد، جمعی که برای تعریف خود لاجرم به کلیشه‌های جامعه‌ی

۱۴. همین صداقت حکم می‌کند اشاره کنیم هربار فعالان متعددی در برابر این رؤیاپردازی‌ها به‌درستی از واقعیت دفاع می‌کردند.

مدنی چنگ می‌زد. البته آنجا هم که سیاسی بود چیزی جز سرنگونی طلبی، که اتفاقاً و دقیقاً براساس همان جامعه‌ی مدنی نظریه‌مند شده بود، عرضه نمی‌کرد. به همین واسطه بود که در تعریف چپستی خود نیز به بدترین شکلی وامانده بود. (البته این خصیصه‌ی همه‌ی تشکلات این‌چنینی‌ای بود که به همین سیاق زین‌پس پا به عرصه می‌گذاشتند و هیچ‌کدامشان نیز نتوانستند به واقعیت وجودی خود پی برند.) کمیته، در همان مقاله، با سرگیجه‌ای که به سبب وجدان هنوز بیدارش به او دست داده بود، وجدانی که مجابش می‌کرد معترف باشد تشکل کارگری نیست، و از ترس اینکه نکند در چشم دیگران نقش دیگری را ایفا کند که خودش می‌دانست نیست می‌نویسد: «کمیته‌ی پیگیری خود را بدیل احزاب نمی‌داند و تنها در قلمروی جنبش کارگری تعریف می‌کند.» امیدواریم باور کنید اصلاً خوشحال نیستیم که باید بگوییم: آری، کمیته بدیل هیچ حزبی نبود، بلکه ان‌جی‌اوی کارگری حزب بزرگ بورژوازی^{۱۵} بود که باید در بزنگاه موعودش نقشش را ایفا می‌کرد و در کنار یاران سبزش چه خوب هم ایفا کرد. فقط برای اینکه به بی‌انصافی متهم نشویم فرازی دیگر از کمیته‌ی پیگیری می‌آوریم تا نشان دهیم خود کمیته نیز در دوران بلوغش و پس از انجام وظیفه‌ی حزبی‌اش ناخودآگاه نام واقعی‌اش را به زبان می‌آورد. «فعالین کارگری... برای برپایی تجمعات اعتراضی کارگری پیش از فرارسیدن اول ماه مه در سال ۱۳۸۸... با همکاری کمیته‌ها و فعالین مستقل کارگری - دانشجویی

۱۵. این اصطلاح را از گرامشی برگرفته‌ایم.

- زنان... کارگران را برای گردهمایی پارک لاله سازمان‌دهی کردند. بدین ترتیب اعضای کمیته‌ی پیگیری با هماهنگی قبلی با دیگر سازمان‌ها و کمیته‌های آزاد و غیردولتی با توافق بیانیه‌ی مشترکی را به امضا رساندند.^{۱۶} اما اجازه دهید این سرگیجه و نهایتاً اعتراف به سازمان غیردولتی بودن را به حساب وجدان کمیته بگذاریم، که مجابش می‌کرد دروغی نگوید که فقط به واسطه‌ی بزرگ بودنش باورکردنی باشد. البته، این وجدان بعدتر در فرزند خلف این کمیته از بین رفت و دروغ بزرگ «اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران»^{۱۷} هم گفته شد. عمر کمیته کوتاه بود، هرچند بعدها با تقلیل یافتن به یک امضا پای بیانیه‌های چندامضایی تلاش شد تا به دنیای زندگان بازگردد و احتمالاً چونان سایه‌ای در این دنیا باقی خواهد ماند.

فقط چند ماه پس از اولین اقدامات کمیته‌ی پیگیری، سیل انتقاداتی با برچسب گرایش راست جنبش به سمت کمیته سرازیر شد، که با فاصله‌ی زمانی اندکی در «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری»^{۱۸} خود را متشکل کرد. منتقدان تماماً همان چیزی را می‌خواستند که کمیته‌ی پیگیری خود در شرایط تطورش به آن تبدیل شد: جزم‌گرایی و فرقه‌گرایی، و نفی مکانیکی سویه‌ی معیشتی تشکل کارگری به نفع اتحاد

۱۶. آرش شریفی، همان.

۱۷. زین پس تا پایان مقاله این تشکل را به اختصار «اتحادیه‌ی آزاد» می‌نامیم.

۱۸. زین پس تا پایان مقاله این تشکل را به اختصار «کمیته‌ی هماهنگی» می‌نامیم.

گسترش‌یابنده - که البته آن‌هم در نظام فکری ایشان به معنای اتحاد برای سرنگونی بود. این همان چیزی بود که فاصله‌ای معنی‌دار را میان آنان و سندیکای شرکت واحد تحمیل کرد، فاصله‌ای که گهگاه مجبورشان می‌کرد در غوغای اعتصاب رزمنده‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر آن زمان به کوهستان پناه برند تا مبادا وجدانشان به رفرمیسم در بغلتانداشان. ماحصل نقدها تقویت جریانی بود که در کلیتش رادیکالیسم رزمنده را به شکل فرقه‌گرایی چپ‌روانه به ارث برده بود. این فرقه‌گرایی نقد به سندیکالیسم جنگ سرد را تبدیل به جزم ضدیت با سندیکا، نقد به اکونومیسم و جنبش خودبه‌خودی را تبدیل به جزم بهبود نیافتن وضعیت معیشت کارگران با مبارزه‌ی اقتصادی و نقد به رفرمیسم را تبدیل به جزم به رسمیت نشناختن حاکمیت و استفاده نکردن از قانون و مبارزه‌ی قانونی کرد. نقد سندیکالیسم، اکونومیسم و رفرمیسم جناح اکثریت هیئت موسسان، که در فرایند مبارزه‌ی واقعی طبقه‌ی کارگر و در سندیکای واحد پایه‌های مادی خود را یافته بود و می‌بایست به یاری پراتیسین کمونیسم به ورطه‌ی آگاهی طبقاتی برکشیده می‌شد و انسجام می‌یافت، در کمیته‌ها با نفی مکانیکی آن زیر بار توپ‌خانه‌ی اپوزیسیون چپ روی دیگر سکه‌ی هگلی خود را زایید و نادیده گرفتن مبارزه‌ی واقعی کارگران منجر به قطع ارتباط کامل آنان با کارگران شد.

۴. کمیته‌ی هماهنگی برای «کمک به» ایجاد تشکل کارگری

کمیته‌ی هماهنگی تا مقطع انشعابش ائتلافی بود از دو جریان: یکی فعالان کارگری چپ در کردستان با علقه‌هایی مشخص و دیگری جریانِ ضدحزبی-ضدلیننی که خود را به نام‌های لغو کار مزدی و ضدسرمایه‌داری معرفی می‌کرد. شق نخست ائتلاف، که بدنه‌ی اصلی کمیته‌ی هماهنگی را نیز تشکیل می‌داد، در تقالای دست‌وپا کردن توجیهی برای تمایزش با کمیته‌ی پیگیری و اثبات فرقه‌ای نبودن این تمایز هرچه گشت چیز دندان‌گیری نیافت و دست آخر نوشت: «تشکل حق ماست. آن را به نیروی خود ایجاد کنیم و سپس از دولت بخواهیم آن را به رسمیت بشناسد.»^{۱۹} و این «سپس» در قالب «مجادله‌ی با اجازه/بی اجازه» شد خط تمایز میان کمیته‌ی هماهنگی و هر تلاشی که تا آن زمان شده بود. پر واضح است که با مباحثی در این سطح نمی‌توان مشروعیت انشقاق را توضیح داد و شاید به همین سبب بود که شق نخست ائتلاف (که از قدیم بیان نظری‌اش را دیگران برایش دست‌وپا می‌کردند) ناغافل بهترین بیان نظری موجود را نزد شق دوم یافت. شق دوم جریانی بود که با رفرمیسم خواندن همه‌ی انواع تشکل‌های حزبی و تشکل‌های محیط کار کارگران در تاریخ (و برشمردن معدودی استثنا) خود را نماینده‌ی رادیکال‌ترین شکل کمونیسم مارکس می‌دانست، ولی به‌واقع نماینده‌ی افراطی‌ترین شکل کارگرگرایی بود. یک سالی طول کشید تا شق نخست به خود آید و به

۱۹. فراخوان کمیته‌ی هماهنگی تحت عنوان «تشکل کارگری را به نیروی خود ایجاد کنیم!»، یکی از اسناد سه‌گانه‌ی کمیته‌ی هماهنگی، نشر اینترنتی.

این صرافت افتد که لکه‌ی ننگ را از خود پاک کند و با تصفیه‌ی شق دوم خود را «کمیته‌ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل کارگری» بنامد. اما این کوک نخستین ساز به‌دست جریان کذا در اوراق سندی کمیته‌ی هماهنگی از تعریف تشکل مذکور چنان شترگاوپلنگی ساخته بود که از «ظرف برپایی سوسیالیسم» تا «تشکلی برای ایجاد روحیه و فرهنگ تشکل‌پذیری» را می‌شد بر آن بار کرد، چه جای حاشا که در نهایت از آن نه شتر ماند و نه گاو و نه پلنگ.

اما در عمل، کمیته‌ی هماهنگی نه گامی پیش‌تر و نه پس‌تر از کمیته‌ی پیگیری نبود. به‌واقع، همین امر هم بود که هردو را مجاب کرد تا زیر پرچم «شورای همکاری تشکل‌ها و فعالین کارگری»^{۲۰} کنار هم بنشینند. کمیته‌ی هماهنگی کار خود را با جمع‌آوری ۳۰۲۹ امضا در پای فراخوان «تشکل کارگری را به نیروی خود ایجاد کنیم!» و ارسال رونوشت آن به سازمان دیده‌بان حقوق بشر، کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آزاد و سازمان جهانی کار آغاز کرد. کمیته‌ی هماهنگی در پاییز ۸۴ اولین مجمع عمومی را برگزار و اساسنامه‌ی خود را در کنار فراخوان مذکور و یک سند هویت به‌منزله‌ی اسناد مورد‌پذیرش اعضا تصویب کرد. منصفانه، در اساسنامه‌نویسی گامی را فراتر از کمیته‌ی پیگیری برداشته بود. کمیته‌ی هماهنگی خود را «جمعی متشکل

۲۰. زین‌پس تا پایان مقاله این تشکل را به‌اختصار «شورای همکاری» می‌نامیم.

از فعالان کارگری»^{۲۱} می‌داند که با هدف «تدارک زمینه‌ها و پیش‌شرط‌های ایجاد تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری طبقه‌ی کارگر ایران» گرد هم آمدند؛ برای این هدف نیز همه کار می‌کنند، از «بسترسازی فرهنگی» تا «حمایت از کنترل کارگری».

اما در میان راه‌های برشمرده‌ی کمیته‌ی هماهنگی برای رسیدن به هدف، دو امر در قامتی هویت‌بخش رخ می‌نماید: نخست «گذار از شکل غیرعلنی فعالیت... به شکل فعالیت علنی». یادمان هست که کمیته‌ی پیگیری هم جایی با خودانتقادی گذاری هویت‌بخش از فعالیت علنی به غیرعلنی را چاره کرده بود. علنی بودن فعالیت و غیرعلنی بودن آن برای چپ تبدیل شد به دوگانه‌ای هویت‌بخش، حال آنکه وحدت انضمامی فعالیت علنی و غیرعلنی در هر برهه مبتنی بر تحلیل انضمامی شرایط کفه‌ی استراتژیک و تاکتیکی کنش را به نفع یک طرف صرفاً سنگین می‌کند؛ نفی مکانیکی هریک به نفع دیگری، اگر اساساً در عمل ممکن باشد، جریان را در تاریخش به نوسانات پاندولی میان این دو حد می‌اندازد، همان‌طور که هر دو کمیته را انداخت. جالب آنکه پاییز سال ۸۵ هر دو کمیته‌ی مخفی‌کار و علنی‌کار در شورای همکاری کنار هم می‌نشینند. برای هضم این تناقض نیازی به جست‌وجو در خدایان اساطیری یونان نیست، فقط کافی است به این توجه کنیم که عمل آن‌ها تا چه حد از این دوگانه‌های کاذب دور است. به همین سبب، اصرار بر یک سو از این دوگانه‌ی علنی/مخفی را برای

۲۱. اساسنامه‌ی کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد تشکل‌های کارگری.

چپ هویت بخش ارزیابی می کنیم. پیش از این، کمیته‌ی پیگیری با اصرار بر مخفی کاری در دوره‌ی پس از خودانتقادی اش سعی در برساختن هویتی متمایز برای خودش داشت، حال آنکه در عملکردش نمی توانست آن سطح از مخفی کاری را پیش برد و در کنار هم سنخ علنی اش می نشست. اینک نیز کمیته‌ی هماهنگی با تأکید بر علنی بودن به همان شکل، ولی از سوی دیگر این دوگانه، کسب هویت می کند. اما در عمل، دست کم بخش بزرگی از همان شق نخست خوب به مزایای مخفی کاری واقف بودند و گاه گذاری هم آن را بد به اجرا در نمی آوردند.

دومین راهی که در قامتی هویت بخش رخ می نمود «فراخوان برای تشکیل هیئت مؤسس شکل ضدسرمایه داری و سراسری کارگران ایران» بود. وجدان کمیته‌ی پیگیری، که مجابش می کرد نام واقعی اش، یعنی سازمان غیردولتی، را بر زبان آورد و دروغ نگوید که تشکلی کارگری است، یادتان هست. همین جاست که ترتیبی داده می شود تا از شر آن راست گویی ضمن حفظ وجدان خلاص شویم، تا در گام بعدی از شر خود وجدان نیز هم. «این هیئت مؤسس متشکل خواهد بود از جمع هرچه گسترده تری از فعالان کارگری... که... در نشست وسیع کلیه‌ی اعضای وقت کمیته‌ی هماهنگی در سراسر کشور انتخاب خواهد شد.»^{۲۲} دیگر نیازی به آوردن نامی از ان جی او نبود، موقتاً

۲۲. بند «د» از فصل دوم اساسنامه‌ی کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری چنین بود: «فراخوان برای تشکیل هیئت مؤسس شکل ضدسرمایه داری و سراسری کارگران ایران با وظیفه‌ی

می‌توانستند به‌جایش از نطفه‌ی تشکیلی کارگری، آن‌هم از نوع سراسری و ضدسرمایه‌داری‌اش، نام ببرند. درست است که میان این نطفه و آن تشکل سراسری چندین مرحله تدارک و دگرگونی لازم است اما دست آخر این اولی همان آخری است فقط اندکی زمان می‌طلبد؛ راست‌گویی را می‌گذاریم کنار، ولی هنوز وجدانمان را حفظ می‌کنیم و کندن کلک این مراحل دست‌وپاگیر به قیمت قی کردن وجدان را هم می‌سپاریم به اتحادیه‌ی آزاد.

اما مبارزان شق نخست از سنتی آمده بودند که مبارزه‌ی توده‌ای را به معنای واقعی کلمه پراتیک کرده بود. آن‌ها کنش توده‌ای را به چشم دیده بودند و این منظره‌ای نیست که به‌سادگی فراموش شود، یاد و خاطره‌اش کافی است که چنین لفاظی‌هایی را برای تدارک کردن دروغی که قرار بود گفته شود تاب نیاورند یا دست‌کم به آن واکنشی نشان دهند. آغاز انشعاب جدلی بود که درباره‌ی تفسیر این عبارت درگرفت که آیا افراد تشکیل‌دهنده‌ی هیئت مؤسس فقط از اعضای کمیته‌ی هماهنگی خواهند بود یا نه.^{۲۳}

تدارک مجمع عمومی تصویب اسناد پایه‌ای و انتخاب ارکان تشکیلاتی این تشکل. این هیئت مؤسس متشکل خواهد بود از جمع هرچه گسترده‌تری از فعالان کارگری صاحب نفوذ و مورداعتماد کارگران که پس از فراهم شدن تمام ملزومات تشکل فوق در نشست وسیع کلیه‌ی اعضای وقت کمیته‌ی هماهنگی در سراسر کشور انتخاب خواهد شد.»

۲۳. جالب اینجاست که شق دوم ائتلاف، یعنی همان شق بازنده‌ی انشعاب، در جایی عضویت در هیئت مؤسس را از خارج از کمیته نفی می‌کند (محسن حکیمی، «کمیته‌ی هماهنگی از این تندپیچ

تقدیر آن بود که برنده آن‌هایی باشند که مدعی پذیرفتن عضو از خارج از کمیته‌ی هماهنگی هم بودند. این همان چیزی است که در انشعاب (یا بهتر است بگوییم تصفیه) در سومین مجمع عمومی در فروردین ماه سال ۸۷ با حذف بند «دال» کذا، «کمک» را به نام کمیته‌ی هماهنگی الصاق می‌کند و اساسنامه‌ای جدید به تصویب می‌رساند تا زین پس اگر قرار است ان جی او باشد دست کم صرفاً ان جی او باشد، نه مضحکه. گفتنی است که موضع پیشین کمیته‌ی هماهنگی درباره‌ی گذار از شکل غیرعلنی فعالیت به شکل علنی آن نیز با افزودن عبارت «متناسب با توازن قوای طبقاتی و همراه با درایت، شکیبایی و پختگی لازم» تلطیف شد. القصه، شق نخست کمیته‌ی هماهنگی تمام تلاشش را کرد تا آثار ائتلاف نخستین را از اساسنامه پاک کند، که اصلی‌ترین آن هم خلاص شدن از شر همان شترگاو پلنگ جریان لغو کار مزدی تحت عنوان «تشکل ضد سرمایه‌داری و سراسری کارگران ایران» و حذف کامل آن از اساسنامه بود.

کمیته‌ی هماهنگی هرچند با این انشعاب از وجدانش دفاع کرد، با از دست دادن بیان نظری‌اش به همان سرگیجه‌ای دچار شد که کمیته‌ی پیگیری در دادن تعریفی از خود

خواهد گذشت، اما نه با تضعیف هدف آن!»، ۲۵ شهریور ۸۵) و در جایی دیگر ایجاد هیئت مؤسس را از مجرای عضویت کارگران در کمیته تبلور و تجلی رویکرد فرقه‌ای می‌داند (محسن حکیمی، «کشاکش دو رویکرد در کمیته‌ی هماهنگی و راه برون رفت از آن»، ۲۵ مهر ۸۶). عجباً از آقای مترجم!

به آن دچار شده بود. این سرگیجه را می‌توان در دست بردن‌های پیاپی در اساسنامه و به‌خصوص ماده‌ی مربوط به شرایط عضویت تشخیص داد. کمیته در اساسنامه‌ی مجمع فروردین ۸۷ نوشت: «ماده‌ی ۶- هر کارگر یا فعال کارگری که اساسنامه‌ی کمیته‌ی هماهنگی را بپذیرد، حق عضویت بپردازد و متعهد شود که برای تحقق اهداف آن مبارزه کند، می‌تواند به عضویت کمیته‌ی هماهنگی درآید. تبصره‌ی ۱: کسی که عضویت کمیته‌ی هماهنگی را می‌پذیرد متعهد می‌شود که در قبال مسئولیت‌ها و وظایف محوله پاسخگو باشد. تبصره‌ی ۲: اعضای کمیته‌ی هماهنگی در حال حاضر از محدوده‌ی جغرافیایی ایران عضوگیری می‌شوند.»^{۲۴} اما عمر در عمل بلندتر کمیته‌ی هماهنگی نسبت به کمیته‌ی پیگیری و به همین واسطه ارتباط بیشتر با مبارزات جاری کارگران مسبب پی بردن به نقصان‌های موجود و زمینه‌ساز تلاش کمیته‌ی هماهنگی برای دادن تعریفی دقیق‌تر شد. کمیته‌ی هماهنگی در مجمع عمومی بعدی در شهریور ۸۸ تبصره‌ی دیگری به این ماده از اساسنامه اضافه می‌کند: «تبصره: در شرایط موجود فعال کارگری به کسی اطلاق می‌شود که فعالیت‌های وی در جهت ارتقای جنبش کارگری و تقابل با هرگونه تبعیض و نابرابری میان انسان‌ها باشد.» در مجمع عمومی سال ۹۰ نیز تکمله‌ای

۲۴. در اساسنامه‌ی نخستین این ماده چنین بود: «هر کارگر یا فعال کارگری که اسناد زیر [اسناد سه‌گانه: فراخوان و سند هویت و اساسنامه‌ی کمیته‌ی هماهنگی] را آگاهانه بپذیرد و عملاً در راه اهداف مندرج در آن‌ها مبارزه کند و توسط دو تن از اعضای وقت کمیته‌ی هماهنگی معرفی شود، می‌تواند به عضویت کمیته درآید.»

دیگر به این ماده اضافه می‌کند: «ماده‌ی ۶- هر کارگر یا فعال کارگری که اساسنامه‌ی کمیته‌ی هماهنگی را بپذیرد و در حد امکان مواضع معرفی شده و پایه‌ای کمیته را مطالعه کرده باشد، حق عضویت بپردازد...» شاید اگر مجمع عمومی خردادماه سال ۹۱ با یورش مأموران روبه‌رو نمی‌شد این فرایند نیز ادامه می‌یافت. اما ادامه‌ی این فرایند نیز احتمال به جایی جز جایی که کمیته‌ی پیگیری در آن ایستاده بود نمی‌رسید، یعنی اعتراف صادقانه به ان‌جی‌او بودن. هرچند عدم این اعتراف نیز مانعی برای تبلور کیفیت یکسان این دو کمیته نبود. و البته همین کیفیت یکسان بود که در «شورای همکاری تشکل‌ها و فعالین کارگری» متبلور شد.^{۲۵}

۵. شورای همکاری تشکل‌ها و فعالین کارگری

سبک کار مبتنی بر فعال کارگری و سازمان‌های غیردولتی در میان کسانی که چند سال قبل قصد کرده بودند مبارزان طبقه‌ی کارگر باشند در اواخر سال ۸۵ و اوایل سال ۸۶ تقریباً تثبیت شده بود. گاه و بیگاه، همان وجدان بیدار انتقادهایی را در قالب پرسش‌هایی از قبیل «تشکل کارگران یا تشکل فعالان کارگری؟» مطرح می‌کرد و بی‌ارتباطی با مبارزات طبقه‌ی کارگر و توفیق نیافتن در دستیابی به هدف اولیه را، که همانا تشکل

۲۵. عضویت در شورای همکاری برخلاف نظر شق دوم کمیته‌ی هماهنگی بود، که چند ماهی بعدتر تصفیه شد.

محیط کار بود، بیان می‌کرد، اما به هر دلیل توان دگرگونی و به پرسش کشیدن بنیادهای وضع موجود را نیافت. طی شدن مسیر بر همان سیاق موجود هرچه بیشتر فرصت باقی‌مانده را برای توقف مسیر قهقرایی چپ به هدر می‌داد. فقط دو سال مانده بود تا سیلی پرطنین واقعیت.

شورای همکاری غایت آن چیزی بود که فعالان کارگری می‌توانستند به آن دست یابند و ضمن احترام به اختلافات فرقه‌ای دور یک میز بنشینند و اتحادی پراگماتیستی را عملی کنند، به امید اینکه این اتحاد مرهمی باشد بر زخم «بی‌ارتباطی با طبقه». این پراگماتیسم را بیش از مابقی همان کمیته‌ی هماهنگی بود که به پیش می‌برد. اما این هنوز غایت آن چپی نبود که گفتیم در حال تطور و نو گشتن است. این غایت را چندی بعد در اتحادیه‌ی آزاد می‌بینیم. اواسط سال ۸۵ و به پیشنهاد جمعی به نام «اتحاد کمیته‌های کارگری» در «محیطی سرشار از تفاهم و همدلی»^{۲۶} دو کمیته‌ی پیگیری و هماهنگی به‌علاوه‌ی محفل آوای کار و همچنین جمعی از دانشجویان دانشگاه‌های تهران با هدف **اتحاد عمل** گرد هم آمدند. پیشاپیش همه وحدت سبک کاری^{۲۷} را

۲۶. فراخوان «دعوت از همه تشکلهای فعالین جنبش کارگری برای «اتحاد عمل» حول مبرم‌ترین مسائل و معضلات جنبش کارگری» با امضای پنج تشکل مذکور.

۲۷. جمع مذکور دانشجویی برخلاف دیگران در کمتر از سه سال بعد کاملاً فروپاشید. یقیناً به‌واسطه‌ی تناقضی که با خود حمل می‌کرد، آن سیلی واقعیت، که تمام دیگر اعضای اتحاد را از فرط نشنگی تکان هم نداد، این یکی را متلاشی کرد، و چه تلاشی می‌مونی. جالب اینجاست که در بیانیه‌ی

پذیرفته بودند، مانده بود اختلافاتی در تاکتیک که قرار بود اینجا حل و فصل شود، که البته هیچ‌گاه هم حل و فصل نشد.

به مضحکه تبدیل کردن کارزار هاشمی رفسنجانی و دارودسته‌ی محبوب و تبدیل آن به نمایش خیابانی خشم کارگران تمام آن چیزی است که از این اتحاد عمل درشت‌نویسی شده^{۲۸} در اسناد شورا حاصل شد، آن‌هم فقط برای یک بار و نه به مدد تشکل کارگران، بلکه از قبل خنگی اعوان و انصار هاشمی و البته هوشمندی فعالان کارگری. در اثبات واحد بودن آن، به تلاش (این بار متأسفانه کم‌دی) دو سال بعد شورا ارجاع می‌دهیم، زمانی که در اردیبهشت سال ۸۸ - که آن اعوان و انصار نشان دادند از تجربه‌ی قبلی درس خوبی گرفته‌اند و دیگر تکرارش نمی‌کنند - فعالان کارگری سعی در نمایش خیابانی دیگری کردند که به گواه شاهدان حماسی‌ترین صحنه‌اش را آن پیرمرد خوش‌خیال رقم زد. نقل می‌کنند که در میدان آب‌نمای پارک لاله پیرمردی تنها، با عصایی برافراشته، زنده‌باد روز جهانی کارگر فریاد می‌زد و با مشایعت مأموران به سمت ون پلیس می‌رفت.

خروجی، که آنان چندی بعد صادر کردند، «سبک کار» در میانه‌ی غرولندها داخل گیومه به چشم می‌خورد. (رجوع کنید به: اطلاعیه دانشجویان آزادی‌خواه و برابری طلب دانشگاه‌های ایران، «خروج از «شورای همکاری و تشکلهای فعالین مستقل کارگری»»، ۴ آذر ۸۶)

۲۸. رجوع کنید به دو سند فراخوان فوق‌الذکر و اعلام موجودیت «شورای همکاری تشکلهای فعالین کارگری».

میان این دو واقعه، که در عمل آغاز و پایان کار شورا هم بود، منصفانه هرچه بگردیم چیزی نمی‌یابیم مگر چندین و چند اطلاعیه و بیانیه به‌علاوه‌ی انتشار بولتنی به همین نام که فقط دو شماره دوام آورد. اما همین چندین و چند اطلاعیه قالبی شد تا به امروز ماندگار که این دو کمیته با دیگرانی که گاهی بودند و گاهی نبودند در هر پیشامدی **اتحاد عمل** شان را به رخ کشند و مدام یادآوری کنند که از منظر این متحدان «رهایی کامل از منجلاّب و فلاکتی که نظام سرمایه‌داری برای کارگران مهیا نموده و به آنان تحمیل می‌کند، تنها و تنها با الغای کامل و همه‌جانبه‌ی نظام سلطه و استثمار سرمایه متحقق خواهد شد و لاغیر».^{۲۹} این یادآوری آرامش‌بخش، که در بیانیه‌ها پس از چند پاراگرافی ذکر مصیبت می‌آمد (و هنوز هم می‌آید)، از یک سو، کمک می‌کرد به فراموشی و درعین حال دگرگونی در هدفی که اتحاد بر سر آن شکل گرفته بود و اینک دست‌نیافتنی می‌آمد و از سوی دیگر، متحدان را از دادن هرگونه تحلیل مشخصی از وضعیت خلاص می‌کرد. اینکه این متحدان از قبل همین نداشتن تحلیل مشخص و اکتفا به کلی‌گویی سال ۸۸ یک‌راست به دامن ارتجاع سبز رفتند و هرچه داشتند و نداشتند در طبق اخلاص گذاشتند موضوع نوشته‌ی ما نیست؛ همین اشاره بس که

۲۹. جملات در «قطعنامه شورای همکاری تشکل‌ها و فعالین کارگری به مناسبت اول ماه مه سال ۱۳۸۶» و ۱۳۸۷ عیناً تکرار می‌شود.

داستان تطور چپ پروغرب کلیت بس عظیم‌تری است که این فقط جزء کوچکی از آن و البته تمیزترین بخش آن است.^{۳۰}

اما به مسئله‌ی خودمان پردازیم: هدفی که در یاقوت در دستور کار قرار گرفته بود و اینک به شکلی بغرنج از منظر فعالان کارگری ناممکن می‌نمود. شکل فراخوانِ مربوط به برگزاری مراسم روز جهانی کارگر سال ۸۸ نشان‌دهنده‌ی دو راهکار کلانی بود که فعالان کارگری در برابر این ناممکن بودن در دستور کار قرار داده بودند. راهکار نخست مربوط به متحدان شورای همکاری بود: پذیرفتن نقش ان‌جی‌او و پافشاری بر برداشت یک‌سویه از تشکل کارگری. این برداشت یک‌سویه از پس خودانتقادی کمیته‌ی پیگیری مدام پررنگ‌تر شده بود و دیگر کاملاً تثبیت شده می‌نمود و به این واسطه، تثبیت بی‌ارتباطی با کارگران و زدن قید تشکل محیط کار (هر چند به طور تلویحی) هم بخشی از راهکار نخست بود. علاوه بر این‌ها، تخطئه‌ی تشکل‌های موجود محیط کار با زدن برچسب رفرمیست، سندیکالیست و سازش‌کار بر آن‌ها و البته به‌وقت‌ش اعلام حمایت از همان سندیکا‌های سندیکالیست سازش‌کار و چسباندن خودشان به آن‌ها هم ملازم همان راهکار بود. اما این راهکار برآمده از همان وجدان بیدار کمیته‌ی پیگیری و

۳۰. بخش عمده‌ای از چپ در همین فرایند تطور تازه فهمید که تشکل کارگری را برای هیچ چیز نمی‌خواست مگر آرمان سرنگونی طلبانه‌اش.

هماهنگی پس از انشعاب بود، که مجابشان می‌کرد دروغ نگویند. دریغ که راهکار دیگر دروغ گفتن بود.

۶. اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه، اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران و هیئت مؤسس بازگشایی کارگران نقاش و تزیینات ساختمان چهار تشکلی بودند که در قالب کمیته‌ی برگزاری روز جهانی کارگر سال ۸۸ فراخوان به برگزاری مراسم در پارک لاله دادند. شورای همکاری فعالین و تشکل‌های کارگری حامی این فراخوان بود. تفکیک میان فراخوان‌دهندگان و حامیان آن‌ها به‌خودی‌خود روشن‌کننده بود، چراکه مانع از خلط تشکل کارگری محیط کار و تشکلات موجود، به قول خودشان، فعالان کارگری می‌شد. تا پیش از این، دو بار مباحثی طرح شده بود که در آن‌ها این خلط صورت می‌گرفت: یک بار، همان‌طور که گفتیم، در مباحث کمیته‌ی هماهنگی، که با انشعاب بحث به نفع حفظ تفکیک ختم به خیر شد، و بار دیگر، البته این بار در لفافه، در بحث تشکل سراسری، که در شورای همکاری طرح شد. در آن مباحث نیز در مجموع تشکل سراسری نه حزب بود و نه تشکل محیط کار، بلکه در عمل پاسخی بود به شکست در رسیدن به تشکل‌های محیط کار و کنار گذاشتن آن و اعلام اینکه ائتلاف همین تشکل‌های فی‌الحال موجود برای ما کافی است. با کمی

تزیین و حذف پیگیری، هماهنگی و کمک از نام این ان جی اوها، می توان ائتلاف آن‌ها را تشکل سراسری کارگری نامید. به هر طریق، در شورای همکاری نیز چنین بحثی با مخالفت روبه‌رو شد و باز ماند. درست است که این تفکیک به خودی خود روشن‌کننده حفظ شده بود، ولیکن یکی بی سروصدا از جانب دومی‌ها به جانب اولی‌ها خزیده بود. در اواسط سال ۸۵، با اخراج کارگران نساجی پریس سنندج، گفت‌وگو درباره‌ی تشکلی برای بیکاران درگرفت. هیئت مؤسس اتحادیه‌ی سراسری کارگران اخراجی و بیکار شکل گرفت و هدف خود را «تحقق بازگشت به کار کارگران اخراجی و تأمین شغل مناسب برای میلیون‌ها بیکار و یا برقراری بیمه‌ی بیکاری معادل حداقل دستمزدها تا زمان اشتغال به کار کارگران اخراجی و بیکار»^{۳۱} اعلام کرد. هیئت مؤسس، که از ۱۹ نفر از کارگران و فعالان کارگری از شهرهای متعدد تشکیل شده بود، با پیش بردن مباحث در ۲۴ فروردین‌ماه سال ۸۶ در سنندج اولین مجمع عمومی اتحادیه‌ی سراسری کارگران اخراجی و بیکار را برگزار کرد. یکی از اعضای اصلی هیئت مؤسس اتحادیه در پاسخ به چرایی تأسیس اتحادیه به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند: «درعین حال لزوم ایجاد تشکل در تمام کارخانه‌ها حس می‌شد مهم‌تر از این اتحادیه، ایجاد تشکل در ایران خودرو، شرکت نفت، پتروشیمی و ذوب‌آهن است که در ابتدا کارگران با ایجاد تشکل در محل کار خودشان اجازه ندهند کسی اخراج شود. اما با توجه به شرایط موجود و وجود

۳۱. «بیانیه اعلام موجودیت هیئت مؤسس اتحادیه سراسری کارگران اخراجی و بیکار»، آذر ۸۵.

حراست در کارخانه‌ها که به محض شنیدن کوچک‌ترین صدای اعتراض از سمت کارگر، کارگر را اخراج می‌کنند، ایجاد شکل بسیار سخت است. با توجه به این مسائل ما دیدیم که می‌شود این اتحادیه را تأسیس کرد که از يك طرف در پاسخ به وضعیتی که کارگران با آن مواجه‌اند باشد و از طرف دیگر به عنوان يك نقطه‌ی ممکن (که می‌شود شکل کارگری ایجاد کرد) قدمی برداشته باشیم.^{۳۲} فعالان کارگری، که از پیگیری، هماهنگی و کمک به ایجاد شکل‌های محیط کار عاجز مانده بودند، به تشکلی روی آوردند که هرچند منوط به محیطِ کاریِ مشخصی نیست، تشکلی به‌تمامی کارگری است. در عین حال، شاید دشواری‌هایی که مانع ایجاد دیگر شکل‌ها شده است در این یک قلم کمتر باشد. همین وضعیت است که در منظر گوینده‌ی بالا امر سخت را ممکن می‌کند. اولین مجمع عمومی در فروردین ماه سال ۸۶ برگزار و اساسنامه‌ی اتحادیه تصویب شد، که در آن هدف و فلسفه‌ی وجودی اتحادیه چنین بیان می‌شود: «جلوگیری از تعلیق و اخراج کارگران، هیچ کارگری نباید به دلیل اعتصاب و اعتراض به شرایط کارش و یا هر بهانه‌ی دیگری از کار خود اخراج و یا تعلیق گردد، اخراج و یا تعلیق از کار هر کارگری، باید با رأی مجمع عمومی کارگران واحدی صورت بگیرد که در آن مشغول به کار می‌باشد، بازگشت به کار کلیه‌ی کارگران اخراجی و ابقا در کار کارگران تعلیقی،»

۳۲. رحمت کریمی، «اتحادیه کارگران اخراجی و بیکار در مصاحبه با جعفر عظیم‌زاده»، نشریه‌ی کارگر، ۳ شهریور ۸۶.

برخورداری کارگران اخراجی و همه‌ی افراد آماده‌به‌کار از بیمه‌ی بیکاری معادل حداقل دستمزدها تا زمان اشتغال به کار، کارگران تعلیقی باید تا زمان تعیین تکلیف از دستمزد و کلیه‌ی مزایای زمان اشتغال به کار برخوردار باشند.» اما دیری نپایید که کارگران و حیطه‌ی مشخص کارِ تشکل کارگری مزبور (یعنی بیکاری) به نفع فعالان کارگری خط خوردند و مجدداً کلی‌گویی‌های انقلابی از قبیل همان یادآوری‌های شورای همکاری جای کنش مشخص حوزه‌ای را گرفت تا نهایتاً اعلام شود که پیگیری، هماهنگی و کمک برای ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری به شکست انجامیده و همان بهتر که خودمان خودمان را تشکل کارگری بنامیم و قید محیط کار را هم بزنی‌م. در مجمع عمومی دوم اتحادیه، که در فروردین ۸۷ با حضور ۱۱۰ نفر برگزار شد، تغییر نام اتحادیه تصویب شد. «از آنجاکه در مدت یک سال فعالیت اتحادیه‌ی سراسری کارگران اخراجی و بیکار، کارگران شاغل بیش‌ازپیش به این اتحادیه روی آورده‌اند و از آنجاکه کارگران شاغل در مراکز کارگری به دلیل محدودیت‌ها و فشارهای موجود در شرایط حاضر آن‌چنان که باید، نمی‌توانند اقدام به برپایی تشکل‌های مستقل خود بنمایند و از آنجاکه حتی در شرایط متعارف اجتماعی همیشه بخش‌هایی از کارگران به دلیل شرایط خاص شغلی و یا بیکار شدن و اخراج نمی‌توانند به‌صورت پایداری تشکلی را ویژه‌ی خود بر پا نمایند لذا مجمع عمومی دوم اتحادیه‌ی سراسری کارگران اخراجی و بیکار که شرکت‌کنندگان در آن از کارگران شاغل مراکز کارگری و کارگران اخراجی و بیکار می‌باشند رأی به تغییر

نام اتحادیه از اتحادیه‌ی سراسری کارگران اخراجی و بیکار به اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران می‌دهند.^{۳۳} از پس این تغییر نام هدف اتحادیه نیز بازتعریف شد. «اتحادیه خود را ظرفی برای رسیدن تمامی کارگران ایران به خواسته‌هایشان می‌داند و هدف آن حصول یک زندگی انسانی مطابق با استانداردها و پیشرفت‌های امروزی بشر برای طبقه‌ی کارگر است. در این راستا اتحادیه تلاش خواهد کرد با متشکل کردن کارگران رشته‌های مختلف تولیدی در خود، مبارزات جاری آنان را برای رسیدن به مطالباتشان در یک بعد سراسری متحد و یکپارچه کند.»^{۳۴}

تمام ماجرای اتحادیه‌ی آزاد این است: «کارگران شاغل به دلیل محدودیت‌ها و فشارهای موجود نمی‌توانند اقدام به برپایی تشکل‌های مستقل خود بنمایند، پس برای رسیدن تمامی کارگران ایران به خواسته‌هایشان و حصول یک زندگی انسانی مطابق با استانداردها و پیشرفت‌های امروزی، کارگران رشته‌های مختلف تولیدی را در خود (اتحادیه‌ی آزاد) متشکل می‌کنیم.» در ابتدای سخن گفتیم که دریغ که یک دهه و نیم کش مبارزان طبقه‌ی کارگر تاریخ ناممکن جلوه دادن این ممکن را بر ساخت، گمان می‌کنم که گزافه نگفتیم. همین امر بود که مجامع عمومی و نهایتاً خود اتحادیه را به هیچ تبدیل کرد. مجمع عمومی سوم، که مجمعی فوق‌العاده حول افزایش دستمزدها بود، با

۳۳. «بیانیه تغییر نام اتحادیه سراسری کارگران اخراجی و بیکار به اتحادیه آزاد کارگران ایران».

۳۴. «اساسنامه اتحادیه آزاد کارگران ایران».

«بیش از» ۷۰ نفر در آبان همان سال برگزار شد و این آخرین باری بود که اتحادیه شور و شوقی کارگری به خود می‌دید. پس از آن به مدت سه سال مجمعی برگزار نشد تا در سال ۹۰ مجمع عمومی چهارم برای نزدیکان و خودی‌ها برگزار شود.

اتحادیه‌ی آزاد همانی بود که از جانب حامیان فراخوان برگزاری روز کارگر سال ۸۸ بدون مجوز به جانب دیگر خزیده بود و خود را تشکل کارگری جا زده بود. البته عرصه‌ی واقعیت سیاسی خیلی زود، شاید کمتر از دو ماه، او را به جای صحیح خود بازگرداند، وقتی با دیگران جی‌اوه‌ای کارگری و غیر کارگری جامعه‌ی مدنی به ارتجاع سبز پیوستند و حیران ماندند و انگشت تعجب به دندان گرفتند که چطور طبقه‌ی کارگر و آن دو سندیکای رزمنده‌اش به ما نمی‌پیوندند. از منظری که در این مجموعه بر آن تأکید داشتیم، یعنی سبک کار، اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران نماد آن چیزی است که در مقابل پراتیسین کمونیست فعال کارگری نامیدیم و گفتیم که با اختیار کردن سبک کار لیبرالیسم آنچه به اصطلاح پراتیک کرد چیزی جز لیبرالیسم نبود. اما فارغ از این، اتحادیه‌ی آزاد دروغی است که تا پیش از آن و البته حتی پس از آن وجدان‌های بیدار از گفتن آن اجتناب ورزیدند - به همین واسطه، جرمش دوچندان بود. اگر فعالان مؤتلف در شورای همکاری سبک کار غلطی را اختیار کرده و خود را در قالب انجی‌اوه‌ای کارگری سازمان داده بودند، اتحادیه، علاوه بر آن، انجی‌اوی خود را تشکل کارگران معرفی کرده بود. این گناه نابخشودنی اتحادیه روندی را رقم زد که طی آن، در سال‌های

پس از ۸۸ تا به امروز، اتحادیه‌ی آزاد از یکی از محبوب‌ترین تشکلات موجود به مطرودترین آن‌ها تبدیل شود.

۷. ختم کلام

در نیمه‌ی دوم دوره‌ی مذکور (یعنی از سال ۱۳۸۸ به بعد) جز تکرار تجربه‌های گذشته چیزی به وقوع نپیوست. اگر تشکلی آمد و رفت یا آمد و ماند، و اگر اتحادی شکل گرفت و فروپاشید یا فرونپاشید، از هر امر نویی بری بود. هرآنچه قرار بود رخ دهد در نیمه‌ی نخست دوره‌ی مذکور رخ داده بود. ما نیز هرآنچه می‌خواستیم نشان دهیم در همان نیمه‌ی نخست به‌تمامی یافتیم و کوشیدیم صادقانه نشان دهیم. واقفیم که تلخی حقیقت صداقت ما را گزنده کرده است.

به اجمال بر تاریخ گذر کردیم و بی‌شک همه‌ی آن را روایت نکردیم. در داستان ما امید به «یاقوت سرخ» به یأس بدل شد؛ واقع‌گرایی سیاسی مبتذل جناح اکثریت هیئت مؤسسان، که بستر مناسب رشدش را از دست داده بود، به حاشیه رانده شد. گفتیم که تأکید مکانیکی بر وجه نخست تشکل کارگری مایه‌ی نقصان این جناح بود. اما آن روی دیگر سکه‌ی این نفی مکانیکی، یعنی رادیکالیسم صوری، که بر وجه اتحاد گسترش‌یابنده‌ی تشکل کارگری تأکید داشت، در هر گام بیش‌ازپیش بالیده می‌شد و

تطور می‌یافت.^{۳۰} در نهایت، همین تأکید یک‌سویه، که مأمّن مناسبی برای جزم‌هایش بود، سبب شد عطای تشکل مستقل کارگری را به لقایش ببخشد. اما در این میان، دو سندیکای واحد و هفت‌تپه را حامل دیالکتیک این دو وجه دانستیم.

کوشیدیم نشان دهیم مبارزان طبقه‌ی کارگر با اختیار کردن سبک کار لیبرالیسم خود را در آن‌جی‌اوها سازمان دادند و دچار سرگیجه‌ای شدند که به سبب آن، از شناخت واقعیت خود بازماندند. نشان دادیم در فرایند ناگوار عادی‌سازی، این واقعیت ناشناخته پذیرفته می‌شود و نامی نیز به خود اختصاص می‌دهد: فعال کارگری.

هرآنچه آمد فقط به‌قصد آزموده‌تر کردن سلاحمان برای پایان دادن به دوره‌ای از حسیض، برای حفظ، حذف و ارتقای هم‌زمان آنچه هستیم و برای پیش تاختن در نبردی بود که پیروزی آن را مومنینم.

۳۵. هرچند این تطور فقط بخشی از تطور آن چیزی است که چپ پروغرب نام گرفته است. ما به دلایلی که نزد خود موجه دانستیم بر این رابطه تأکید نکردیم و این نقصی است که ما می‌پذیریم، ولی ما را از آن گزیری نبود.

” سازمان‌دهی خود کمونیسم به میانجی شقاق‌افکنی درون جامعه‌ی مدنی، سازمان‌دهی انضمامی خود کمونیسم، دقیقاً به معنای برقرار کردن نسبتی تشکیلاتی است با معضلات و جنبش‌های اجتماعی از منظر سیاست طبقاتی، یعنی همان منظری که جامعه‌ی مدنی هر دو ساختش را کتمان می‌کند: ساخت سیاست و ساخت طبقه.“